



سفر روحانی

كَلِمَاتِ مُبَارَكَةٍ مَكْنُونَةٍ

عَرَبِي

Translated by:
*Shoghi Effendi with the assistance of some English
friends.*

هُوَ الْبَهِيُّ الْإِبْهِيُّ

هَذَا مَا نُزِّلَ مِنْ جَبْرُوتِ الْعِزَّةِ بِلِسَانِ الْقُدْرَةِ وَ

این است آنچه نازل شد از جبروت عزت و بزرگواری بزیبان قدرت و

الْقُوَّةِ عَلَيَّ النَّبِيِّنَ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا أَخَذْنَا جُوهَرَهُ

قوت بر پیامبران از قبل و بدرستی که گرفتیم جوهرهایش را

وَأَقْمَصْنَاهُ قَمِيصَ الْإِخْتِصَارِ فَضْلًا عَلَيَّ الْأَخْبَارِ

و پوشانیدیم لباس کردیم آنرا لباس بیدان اختصار فضلی است بر درستکاران (دوستان)

لِيُوفُوا بَعْدَ اللَّهِ وَيُؤَدُّوا أَمَانَاتِهِ فِي أَنْفُسِهِمْ

تا وفا کنند بعهد خدا و ادا کنند امانتهایش را در نفسشان

وَلِيَكُونَنَّ بِجَوْهَرِ التَّقِيِّ فِي أَرْضِ الرُّوحِ

و تا باشند به جوهر پرهیزگاری در زمین - ارض روح

مِنَ الْفَائِزِينَ

از رسیدگان

HE IS THE GLORY OF GLORIES

This is that which hath descended from the realm of glory, uttered by the tongue of power and might, and revealed unto the Prophets of old. We have taken the inner essence thereof and clothed it in the garment of brevity, as a token of grace unto the righteous, that they may stand faithful unto the Covenant of God, may fulfill in their lives His trust, and in the realm of spirit obtain the gem of Divine virtue.

کلمات مبارکه که مکتونه توسط فضیلا امر مبارک مورد مطالعه قرار گرفته و نظراتی در این باب بیان شده است. در باب بعضی از فقرات آن نیز از طلعات مفسسه سؤال شده که در مجموعه‌ای توسط دارالتحقیق بین‌المللی انتشار یافته است. در این مختصر، نگارنده سعی دارد با استناد به سایر آثار مبارکه و در واقع با استمداد از بیانات طلعات مفسسه که به طور غیرمستقیم مفاد کلمات مبارکه مکتونه عربی را توضیح می‌دهند، این بررسی را انجام دهد.

شاید بتوان کلمات مکتونه را از سه زاویه متفاوت مورد مطالعه قرار داد:

اول، با توجه به گذشته: چه که جمال قدم بنفسه می‌فرماید، "هذا ما نُزِّل من جبروت العزّة بلسان القدرة و القوة علی النبیین من قبل..." و لذا می‌توان در آثار گذشتگان به جستجو پرداخت و به انحاء مختلف آنها را یافت. بعضاً عیناً در کلمات مکتونه آمده است، مانند فقره‌ای از مکتوب حضرت محمّد خطاب به ابوذر غفاری که فرمود، "حاسب نفسك قبل أن تحاسب..." و بعضی دیگر به ظاهر تغییر نموده اما معنا را منتقل نموده است مانند بیان مبارک، "خلقتک و ألقیت علیک مثالی..." که اشارتی به آیه تورات است که فرمود، "التصّلن الانسان علی صورتنا ومثلنا؛" و بعضاً استفاده از مفاد کتب مفسسه سالفه است، مانند "انجل یکت فی جیبی لأرفع رأسی عن جیبک مُشرقاً مضیئاً،" که یادآور آیه قرآنی در مورد حضرت موسی است که خداوند به او می‌فرماید، "انجل یکت فی جیبک تُخرج بیضاء من غیر سوء." (سوره النمل، آیه 12) استفاده از اصطلاحاتی چون "روح السناء فی سیناء قلبک" به وضوح یادآور واقعه بعث حضرت موسی است که جمال مبارک در کتاب ایقان (ص 9) آن را اینگونه توصیف می‌فرماید، "تا ثوبت به موسی رسید و آن حضرت به عصای امر و بیضای معرفت از هزاران محبت الهیه با شعبان قدرت و شوکت صمدانیه از سینای نور به عرصه ظهور ظاهر شد و جمیع عن فی الملک را به ملکوت بقا و اثمار شجره وفا دعوت نمود."¹

دوم، با توجه به آینده، یعنی این که این اثر در عین اختصار، شامل کلّ آثار و احکام و تعالیم حضرت بهاءالله اما به صورت جنینی است، به گونه‌ای که مرکز میثاق در اسفار غرب می‌فرماید، "من تعالیم حضرت بهاءالله را به این مملکت آورده‌ام که باید تحری حقیقت نمود و به عالم انسانی خدمت کرد، در ترویج صلح عمومی کوشید و به جهت هدایت خلق جاتلفشائی نمود و به جمیع خلق مهربان بود، ندای ملکوت را بلند نمود؛ انسان باید به صفات الهیه متّصف باشد و در زمره علّیین در آید. این تعالیم فقره‌ای از بحور مستوره در کلمات مکتونه است." (بدایع الآثار، ج 1، ص 267)

شواهد کثیره در این مورد می‌توان در کلمات مکتونه یافت. فی‌المثل در فقره دوم اصل تحری حقیقت مطرح شده و شرایط آن ذکر شده است. احکامی چون نهی از هیبت، فخرفروشی، لزوم عمل با موجب احکام الهی صرفاً به علت حبّ الهی، وحدت بین خلائق از آنجا که همه از یک تراب خلق شده‌اند، تعریف موت و عالم بعد و غیرنلک به صورتی موجز مطرح شده است.

سوم، با توجه به زمان حال؛ کلمات مکتونه را می‌توان مجموعه‌ای از هدایات الهیه مشاهده کرد که مسیر حرکت انسان از نقطه نقص به اوج کمال را نشان می‌دهد. در هر قدم هدایت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و از چاه بر حذر می‌دارد؛ یعنی تعلیم می‌دهد که چگونه انسان که به صورت و مثال الهی خلق شده، جواهر مستوره مودعه در وجودش را به عرصه ظهور آوزد تا مورد استفاده خود او و اهل عالم قرار گیرد. حصول مقصود به اجرای آنچه که در این مجموعه نازل شده مشروط است، چه که مرکز میثاق فرمود، "کلمات مکتونه تلاوت نمایید و به مضمون لغت کنید و به موجب آن عمل نمایید... تا آن که هر یک شمع روشن گردید و شاهد انجمن شوید و مانند گل گلشن رانحاء طیبه منتشر نمایید." (مکاتیب 3، ص 93)

در این حالت می‌توان به صفات الهی متّصف شد و قابلیت دخول در ملکوت یافت که حی قیوم فرمود، "به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قسم در آوید." (دریای دانش، ص 122)

نکته مهمی که در ابتدا باید ذکر شود، عناوین فقرات کلمات مکتونه است. در بسیاری از موارد "یا ابن الروح" ذکر شده است. این بدان علت است که احباب الهی نزد حق ابناء روح محسوبند و

یابد که از اجساد خود محزون نباشند و همواره مسرور به بشارات الهی باشند، "یا احببانی انتم ابناؤ الروح لاحتزونوا من اجسادکم؛ ان استبشروا ببشارات الرحمن بزوح و ریحان. ثم استقیموا علی حب الله و امره ثم اتبعوا ما نزل فی الکتاب." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 50)

در موردی "یا ابن العرش" به کار رفته که "عرش" عبارت از نفس مظهر ظهور است: "فلما حضر بین یدی العرش کتابک" (مانده 8، ص 166). در لوح نصیر نیز چنین نازل، "اگر ملاحظه ضعف عباد و فساد من فی البلاد نمی‌شد، البته اذن داده می‌شد که کتبی بین یدی عرش اعظم حاضر شوند و نفحات روح القدس اکرم را به بصر ظاهر مشاهده نمایند." (مجموعه الواح، طبع مصر، ص 175) در لوحی می‌فرمایند، "به نام دوست یکتا نامه آن جناب به لسان پارسی تلقاء عرش الهی صادر..." (اسرار الآثار، ج 4، ص 329)

در موردی "یا ابن المنظر الاعلی" ذکر شده است که عبارت از جلوه‌گاه الهی و ظهور است و به صورت دیگر نیز نازل شده: در شرح هاء منکور، "و ان ذلك لهو الشرف لمن كان بالمنظر الاکبر" و در کتاب اقدس، "والاعلی ذکر مقاماته العلیا و منظره الاسنی" و قوله، "قد نزل التاموس الاکبر فی المنظر الاثود" و قوله، "الا من اوتی البصر من هذا المنظر الکریم." (اسرار الآثار، ج 5، ص 171)

عهد و پیمان الهی

در نگاه از زاویه سوم فی الواقع عهد و میثاق الهی را مشاهده می‌کنیم که در فقرات مختلف کلمات مکتونه به ما یادآور می‌شوند. در صلوة وسطی می‌خوانیم، "قد اظهرت امرک و وفیت بعهدک"، در حالی که در کلمات مکتونه مکرراً یادآور می‌شوند؛ "حال احدی را بر آن عهد قائم نمی‌بینم". اما، به ما یادآوری می‌کنند که "غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده" و برای آن که ما آن را به خاطر بیابوریم، اشاره به آن صبح صادق روشن می‌فرمایند که آن عهد را در ظل شجره انبیا با ما بستند و کلام خود را به ما القا کردند و هدایت می‌کنند که، "اگر صدر را مقنس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آید و بیان من بر همه شما معلوم شود."

در اینجا می‌توان مشاهده کرد که علت نزول کلمات مکتونه که در بدایت بخش عربی آن بیان شده در واقع به خاطر آوردن عهد قدیم و ادای آن است، "لیوفوا بعهد الله و یؤدوا اماناته فی انفسهم و لیکونن بچهره الثقی فی ارض الروح من الفانین." در واقع می‌توان دریافت برای آن که بتوانیم در عالم روح به جوهر پرهیزگاری و تقوی نایل گردیم، باید در قریضه را انجام دهیم: اول، وفای به عهد الهی و ثانی، ادای امانات او در نفس خودمان.

وفای به عهد

تردیدی نیست که "حق باوفا بوده و وفا را دوست داشته و می‌دارد." (گلزار، ص 320) جمال مبارک وفا را اینگونه می‌ستایند، "بدان که ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما بسططان اراده خلق فرمودیم؛ لهذا وفا عند الله احب از کما اسم بوده و خواهد بود." (گلزار، ص 319) اما اصل وفا را جمال قیوم اینگونه توصیف می‌فرمایند، "... اصل الوفا و هو الایقان بالقلب و الاقرار باللسان بما شهد الله لنفسه الاعلی بائی انا حی فی افق الابهی و من فاز بهذه الشهادة فی تلك الايام فقد فاز بکل الخیر و ينزل علیه الروح فی کل یکور و اصیل و یؤیده علی نکر ربه و یفتح لسانه علی البیان فی امر ربه الرحمن و نلک لا یمنک لأحد الا لمن طهر قلبه عن کل ما خلق بین السموات و الارضین و انقطع بکله الی الله الملک العزیز الجمیل" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 350)

و اما عهدی که ما با جمال قیوم بستیم، به نام عهد الست از آن یاد می‌شود، که در سوره اعراف، آیه 171 به بعد آن داستان نقل شده است، "ق اذ اخذنا ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدهم علی انفسهم انست بریکم قالوا بلی شهنا ان تقولوا ان تقولوا یوم القیامة انا کنا عن هذا غافلین." این عهد از آنها گرفته شد تا مبادا در یوم قیامت اظهار بی‌خبری کنند. در تفسیر صفی‌علیشاه از قرآن آمده است:

یاد کن بگرفت چون پروردگار
 از ظهور اعنی که از اصلابشان
 نسلشان از بعد نسلی در فزون
 همچنین بگرفت ایشان را گواه
 یعنی اندر عقلهاشان بر نهاد
 اندر اقرار ربوبیت بجز
 بر شما آیا نایم پروردگار
 اندر این آیت سخن باشد فزون
 نیست لازم ذکر آنها بالتمام
 این بود بر وجه تحقیق متین
 کو بود پروردگار این عباد
 هم بنهرستند چیزی را جز او
 هستیش داعیست او را بالعهد
 عقل و فهمش هم بر این باشد گواه
 گفت زان حق با ملایک شاهند
 عقل و روح اعنی بشر را بر اله
 پس گواهاش گر خود او باشد رواست
 پس چو بودند این ز رای لاعلاج
 مر طبیعت گشت ایشان را حجاب
 در قیامت چون که گردد پرده باز

از بنی آدم به دور روزگار
 پشت در پشت از ره و آدایشان
 همچنین آورد پی در پی برون
 بر نفوس خویشتن بی اشتباه
 آنچه داعی بود بر رب العباد
 که بر آن هر نفس باشد مستعد
 جمله گفتند لری اینست آشکار
 در میان اهل تفسیر و فنون
 آنچه آن واقیست در نظم کلام
 کز بشر بگرفت عهد ان رب دین
 سر نیچند از اطاعت و انقیاد
 شرک بر وی ناورزد از هیچ رو
 کش بود پروردگاری در وجود
 وین گواهی را ملک دارد نگاه
 کاین خلاق اندر این عهد آمدند
 شد بر اقرار عبودیت گواه
 ور خداوند و ملایک هم بجاست
 در ظهور خویش از طبع و مزاج
 رفتشان از یاد آن عهد و ایاب
 مر پدید آید حقیقت از مجاز

جمال قیوم در کلمات مکتونه فارسی نیز به این عهد اشاره فرموده و از آن به "سه کلمه طیبه"
 یاد کرده‌اند که، "ای نوستان رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز
 نخواهد و با دل‌های مرده که به آمل و آرزو آلوده شده نزد من میآید."
 بنابراین یکی از اهداف کلمات مکتونه یادآوری آن عهد قدیم به جمیع عباد است تا دیگر بار به
 خود آیند و به وفای به عهد قیام کنند.

ادای امانت الهی

هدف ثانی را ادای امانت الهی بیان می‌فرمایند. در اینجا نیز اشاره به آیه کریمه قرآنی است
 که فرمود بعد از خلق کائنات خواست امانت خود را به یکی از مخلوقات بسپارد: احدی توان آن را نیافت
 که آن را ببیند و حمل نماید، "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
 وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا." (سوره احزاب، آیه 172)
 در این خصوص که امانت مزبور چه بود، در آثار جمال قیوم و مرکز میثاق اشاراتی موجود
 است. این عید سه مورد را در آثار مبارکه ملاحظه کرده است که بدان اشاره می‌شود:
 اول، حب الهی: حضرت بهاءالله می‌فرمایند که حب الهی امانتی است که به کل اشیاء بدون استثناء عرضه
 شده و هر کس که آن را حمل کند نجات خواهد یافت و هر کس که اعراض نماید به خداوند کافر شده
 است، "قد خلقتنا علی حد سواء و عرضنا علیها امانة حبی بکلمة من لدنا؛ فمن حمل نجی و
 امن و كان من الذين هم كانوا من فزع يومئذ آمنون و من اعرض كفر بالله المهيمن القیوم و بها فرقنا بین
 كل العباد و فصّلنا بینهم و انا نحنا فاصلون." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 283)
 حضرت عبدالبهاء نیز در تبیین آن می‌فرمایند، "... فیضی در عالم وجود اعظم از حب نیست.

این است آیت کبری، این است امانت عظمی. ولی چون شرائط و شواهد آن بسیار عظیم است، لهذا جمع کائنات تحمل آن نداشت و استعداد و قابلیت ظهور آن را نیافت، لهذا از حمل آن عاجز و قاصر بود. این موهبت تخصصی به عالم انسان یافت. اگر چنان که باید و شاید شرائط و شواهد در نفسی تحقیق باید فتنبارک الله احسن الخالقین ظاهر و آشکار گردد و علیکما البهاء الابهی. ع ع"

عبودیت خداوند: به جای آوردن شرایط عبودیت و فنا کردن اراده خود در اراده الهی که در عهد الست نیز ذکر آن شده، کاری است بس دشوار و مبارزه‌ای است که از بدایت تولد در این جهان انسان با نفس خود دارد. لهذا، حضرت عبدالبهاء از آن به عنوان "ثقل اعظم" یاد می‌کنند که آسمان و زمین نیز از آن عاجز است. هیکل مبارک می‌فرمایند، "عبودیت آن ذات احدیت امانت عظیمه است که ثقل اعظم کائنات و آسمان و زمین و جبال از حملش عاجز. پس حاضر شو که این بار گران را در کمال روح و برحمتان چون این عهد حمل نمایی و مورد طعن و سب و شتم و تکفیر و تفسیق و شبهات احم گردی تا فرهای از بحر بلایای جمال قدم روحی لعابه الفدا نصیب پری." (مکاتیب 5، ص 146-147)

در بیان دیگر به عظمت عبودیت شهادت می‌دهند و این که فقط انسان است که حمل آن تواند و ... "ای بندهء جمال ابهی عبودیت عظیم است عظیم؛ امانت الهی و رحمت ربانی است؛ آسمان و زمین از حملش عاجز و جبال پرتمکین از تحملش قاصر؛ انسان است که حمل این امانت تواند. ملاحظه نما که این چه عطائی و بخششی است که سبقت بر جمیع کائنات نموده و قوای اعظم عالم مقاومت نتواند." (کتابت مکاتیب 3، ص 124)

لهذا، باید به شرایط عبودیت قیام کرد که محویت تام است و فانی کردن اراده خود در اراده الهی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای واقف در مواقف عبودیت از مقتضای عبودیت خلوص نیت و محویت است، یعنی در جمیع شئون فنائ محض و فقر صرف و فدایی کلی تام است؛ یعنی اثری و نشانه‌ای از وجود و هستی او باقی نماند و به فرائض محویت که از شرائط عبودیت است قیام نماید. در این حال از مشرق تقدوس انوار توحید چنان بر او بتابد که همه انوار گردد." (مکاتیب 8، ص 168)

عبودیت در این مقام، شامل خدمت نیز می‌شود و خادم صادق را که محو و فانی باشد، حامل آیت کبری می‌کند، "اگر عزت ابدیه جویی خدمت به درگاه احدیت کن و در سبیل الهی تحمل هر اذیت و نلت بنما؛ آسودگی جو، آلودگی مخواه؛ آزادگی طلب، فرزادگی بخواه. همتی کن که حمل امانت کبری کنی، انا عرضنا الامامة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنا فعملها الانسان. این است نیت، این است دانی، این است موهبت آسمانی." (منتخبات مکاتیب، ج 2، ص 266)

حضرت عبدالبهاء در حمل این امانت عظمی پیشقدم شدند و کل را به همراهی با خود دعوت کردند، "هو الله ای شریک و سهیم عبدالبهاء در عبودیت آستان کبریا بیا نمت به هم دهیم و پا در خط بندگی نهمیم و به آنچه سزاوار این امانت عظامت قیام کنیم تا روی تابان کنیم و خوی رشک ما ب موی حور چنان. این است فضل بی‌پایان. ع ع" (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 115)

همه عهد و میثاق الهی است؛ خداوند این عهد را با بنی آدم بست نه با دیگر کائنات؛ پس امانتش را به او سپرد و انتظار داشت که امانت حفظ شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای مشغول به خدمت امرالله مرا بر خدمت امر محکم بند و در ثبوت و رسوخ ضغفاء بر عهد و پیمان بکوش؛ چه که میثاق است. امانت ربانی است که جبال و ارض و سموات حملی آن نتوانستند؛ چگونه سست عنصران حمل تو سود؛ انا عرضنا الامامة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها ابرئان... (سفینه عرفان، ج 8، ص 37)

نکته‌ای که باید در اینجا ذکر کرد معنای "ظلوم و جهول" است که در آیه قرآن به انسان نسبت داده شده است. اگرچه مفسرین اسلامی ظلوم و جهول را صیغه مبالغه از ظالم و جاهل رفتند و حافظ بیورسنت:

قرعه فال به نام من دیوانه زند

آسمان بار امانت نتوانست کشید

و جناب فاضل مازندرانی نیز در شرح آن فرموده است، "... مراد از امانت جلوه یزدانی در جهان و پیوستگی به آن سرچشمه و مراد از انسان آدم ابوالبشر و مظاهر الهیه باشد؛ میالغه در وزن و گرانای این بار و جهل و ناتوانی جسمانی بشر است و عرض امانت بر مادون انسان اظهار تکلیف به آنها نیست، بلکه اشراق این انوار بر کلّ و فقدان استعدادشان در قبول آن می باشد." (اسرار الآثار، ج 1، ص 194)

اما، حضرت عبدالبهاء "ظلوم و جهول" را نوعی دیگر تبیین می فرماید، "اما آیه قرآن که در حق امانت کبرا ظلوم و جهول می فرماید؛ این ظلوم و جهول میالغهء ظالم و جاهل نیست، بلکه معنی اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است، زیرا خلق انکار و استکبار می نمایند و مجهول القدر است، قدر او را نمی دانند." (مانده 2، باب 40 / اسرار الآثار 1، ص 196)

۱) يَا أَبْنَى الرُّوحِ

ای پسر روح

فِي أَوَّلِ الْقَوْلِ اْمَلِكُ قَلْبًا جَيِّدًا حَسَنًا مُنِيرًا

در اول فرمایش و امر من مالک شو قلبی پاک بی لک نیک نورانی - روشن

لَتَمْلِكَنَّ مُلْكًا دَائِمًا بَاقِيًا أَزْلًا قَدِيمًا

تا مالک شوی ملکی دائم باقی همیشه قدیمی را

1. O SON OF SPIRIT!

My first counsel is this: Possess a pure, kindly and radiant heart, that thine may be a sovereignty ancient, imperishable and everlasting.

۲) يَا أَبْنَةَ الرُّوحِ

ای پسر روح

أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الْإِنصَافُ لَا تَرْغَبْ عَنْهُ إِنْ

دوست داشته شده ترین چیزها نزد من انصاف است روی مگردان از آن اگر

تَكُنْ إِلَيَّ رَاغِبًا وَلَا تَغْفُلْ مِنْهُ لَتَكُونَ لِي

میباشی بسوی من مایل و غفلت مدار از آن تا باشی برای من

أَمِينًا وَأَنْتَ تَوْفِيقُ بِذَلِكَ أَنْ تُشَاهِدَ الْأَشْيَاءَ

امین و تو موفق میشوی به آن اینکه بین مشاهده کنی چیزها را - امور را

بِعَيْنِكَ لَا يَعْزُبُ الْعِبَادُ وَتَعْرِفُهَا بِمَعْرِفَتِكَ

به چشم خودت نه با چشم بندگان و بشناسی آنها با شناخت و آگاهی خودت

لَا بِمَعْرِفَةِ أَحَدٍ فِي الْبِلَادِ فَكَّرِي ذَلِكَ كَيْفَ

نه با معرفت و شناخت احدی در شهرها فکر کن در آن چگونه

يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ مِنْ عَطِيَّتِي

سزاوار است اینکه باشی آن (انصاف) از بخشش من است

عَلَيْكَ وَعِنَايَتِي لَكَ فَاجْعَلْهُ أَمَامَ عَيْنَيْكَ

بر تو و عنایت من است برای تو پس قرار بده آنرا جلوی دو چشمت

2. O SON OF SPIRIT!

The best beloved of all things in My sight is Justice; turn not away therefrom if thou desirest Me, and neglect it not that I may confide in thee. By its aid thou shalt see with thine own eyes and not through the eyes of others, and shalt know of thine own knowledge and not through the knowledge of thy neighbor. Ponder this in thy heart; how it behooveth thee to be. Verily justice is My gift to thee and the sign of My loving-kindness. Set it then before thine eyes.

سفری بزرگ در پیش است، از بدایت خلقت تا نهایت آن که عروج انسان باشد به اوج عزت جمال مبارک می‌فرمایند، "بگو قدر این ایام را بدانید و به تدارک مافات قیام نمایید. سفر عظیم در پیش، فراموش ننمایید؛ آنچه از برای سفر لازم است به آن تمسک جوید؛ حق جل جلاله امر می‌فرماید به آنچه که سبب نجات و آسایش اهل عالم است." (نالی حکمت، ج 1، ص 137)

برای شروع سفر به نظر می‌رسد جمال مبارک دو شرط تعیین می‌فرماید: اول تطهیر قلب است، "املک قلباً جیداً حسناً" و ثانی رعایت انصاف، "احب الاشیاء عندی الانصاف، لاترغب عنه ان تکن الی راغباً". اگر به این دو شرط عمل کردیم می‌توانیم سفر را آغاز کنیم:

اول، تطهیر قلب: قلب محل تجلی الهی است، محل ظهور الهی است، متعلق به او است و ما از تصرف در آن ممنوعیم، جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای ما آفریده شده، الا قلوب که محل تجلی جلال و اجلال خود معین فرموده، اما اسفا که هر زمان "ظهور قدس" حضرتش "آهنگ مکان خود نمود غیر خود را یافت"؛ لذا لامکان به "حرم جتان شتافت". حال، می‌فرماید، برای آن که انسان به ملک دانسی و ازلی که خداوند برای او مقدر فرموده فائز و نائل شود، باید که ابتدا تطهیر قلب نماید، تا نور الهی در آن بتابد. در میانه راه نیز دیگر بار انسان را متذکر می‌شود که، "فوادک منزلی قسمه لنزولی و روخک منظری طهرها لظهوری."

شرط شروع هر مجاهده‌ای در امر بهانی برخورداری از قلب پاک و خالی از آرایش و نیز بری از حب و بغض است. در بدایت ایقان بدان اشاره شده، "سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئونات غرضیه پاک و مقنس نمایند؛ یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلقه به سباحت جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه..." (ص 3-2)

از جمله شرایطی که شخص مجاهد باید رعایت کند نیز همین طهارت قلب است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد، باید در بدایت امر قلب را که محل ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است، از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل، یعنی از نقوش شجنینه و صور قللیه، مقنس گرداند، به قسمی که آثار حب و بغض در قلب نماند که مبدا آن حب او را به جهتی بی‌دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید، چنانچه البوم اکثری به این دو وجه از وجه بافی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسیان می‌چرند." (ایقان، ص 148)

حضرت بهاءالله در صحیفه شطیه می‌فرماید، "یک حرف بر تو القا می‌نمایم محض رحمت و شلقت که از جواهر کتب و سوادج صحف اخذ شده تا از سحاب احدیت ماو صمدیت بر حقیقت تو و حقائق عباد جاری و نازل شود تا به حیات ابدی و زندگی سرمدی فائز گردی و آن این است «فاملکوا قلباً جیداً حسناً منیراً تملکوا ملکاً باقیاً دانماً ابداً قدیماً» این است کنزی که متعلق به شما است و اگر زنده و قائم شود، هرگز نمی‌میرد و فانی نمی‌شود و «هذا نور لایطفی و کنز لایفنی و قصص لایبلی و ظهور لایطفی» به بضل کثیرا و بهندی آخرون. حمد کن خدا را که محل القای این کلمه جامعه و رنم لاهوتیه و این غنم جبروتیه شدی و محکمتر از این کلمه چیزی نیافتیم و الا القاء می‌نمودم. نصیحتی اعظمت از این کلمه مذکوره نه. فاحفظوها ان تریدون ان تجدون الی ذی العرش سببلاً» (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ص، باب اول).

دوم، رعایت انصاف: چون قلب تطهیر شد، باید شرط ثانی را اجرا کرد و آن رعایت انصاف است در جمیع امور تا هر آنچه را که باید دید انسان با چشم خود ببیند و با علم و آگاهی خود بسنجد نه آن که دنباله روی دیگران شود و به اقوال دیگران قناعت کند.

اصل انصاف آندر اهمیت دارد که اول انسانیت قرار گرفته است، چه که به یکی از یاران می‌فرمایند، "بگو به احتیای الهی که اول انسانیت انصاف است و جمیع امور منوط به آن." (اقتدارات، ص 293) و از آن هم مهتر آن که اگر کسی فاقد انصاف باشد، اصلاً انسان محسوب نمی‌شود. جمال

مبارک می‌فرمایند، "این عید از اوّل ایّام الی حین اهل ایران را به عدل و انصاف دعوت نمود. فی الحقیقه هر نفسی به این دو صفت مبارکه مزین نباشد، از انسان محسوب نبوده و نیست." (حدیقه عرفان، 124)¹
و اما این که انصاف چیست باید در بیانی دیگر به جستجوی معنی آن پرداخت، "...الاتصاف و هو خروج العبد عن الوهم و التقلید و التفرّس فی مظاهر الصنّع بنظر التّوحد و المشاهدة فی كلّ الامور بالبصر الحدید." (گلزار، ص 66)

۳ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

كُنْتُ فِي قَدَمِ ذَاتِي وَأَزَلِيَّةً كَيْنُونِي عَرَفْتُ

بودم در قدمیت ذاتم و ازلیت وجودم شناختم - دانستم

حَبِي فِيكَ خَلَقْتُكَ وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مِثَالِي وَ

حسیم را در تو خنق فرمودم تو را و القایت بر تو مثال خودم را و

أَظْهَرْتُ لَكَ جَمَالِي

ظاهر فرمودم برای تو جمال را

3. O SON OF MAN!

Veiled in My immemorial being and in the ancient eternity of My essence, I knew My love for thee; therefore I created thee, have engraved on thee Mine image and revealed to thee My beauty.

٤) يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ

ای پسر انسان

أَحَبُّتُ خَلْقَكَ فَخَلَقْتُكَ فَأَحْبِبْنِي

دوست داشتتم خلق کردن تو را پس خلق فرمودم تو را پس دوست مدار مرا تا

كَيْ أَدُكُّكَ وَفِي رُوحِ الْحَيَاةِ أُثَبِّتُكَ

اینکه تو را یاد کنم و در روح حیات و زندگانی نبت فرمایم تو را - ثابت فرمایم

4. O SON OF MAN!

I loved thy creation, hence I created thee. Wherefore, do thou love Me, that I may name thy name and fill thy soul with the spirit of life.

۵ (يَا اَبْنِ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

أَحِبَّنِي لِأُحِبَّكَ إِن لَّمْ تُحِبَّنِي

مرا دوست بدار تا تو را دوست بدارم اگر مرا دوست نگیری

لَنْ أُحِبَّكَ أَبَدًا فَاعْرِفْ يَا عَبْدُ

هرگز تو را دوست ندارم هرگز سبداً پس بدان ای بنده

5. O SON OF BEING!

Love Me, that I may love thee. If thou lovest Me not, My love can in no wise reach thee. Know this, O servant.

در ابتدای سفر، برای آن که مسافر الی الله بداند از چه مقامی برخوردار است، به دو نکته اشاره می‌فرمایند: اول آن که صرفاً به علت حبّ الهی آفریده شده، "احببْتُ خَلْقَكَ فَخَلَقْتَكَ" و ثانی آن که به صورت و مثال الهی خلق شده است، "و اللّٰیثُ عَلَیْكَ مِثَالِی". کسی که به صورت و مثال الهی خلق شده، به طور بالقوه می‌تواند به اعلیٰ مدارج برسد و حتی اسم اعظم گردد^۱ و بفعل مایه‌اش شود^۲ که البته منوط است به آن که انسان خود را از حجابات نفس و هوی خلاصی بخشد و بر حبّ الهی ثابت و راسخ ماند. چون معلوم آمد که مصدر خلقت محبت بوده، باید که پاسخی این محبت شد که به ظاهر محبت خود را مشروط به محبت عبد می‌کند، "احببنی لأحبّک؛ إن لم تحببنی لن احبّک ابدأ". اما این خلاف محبت بلا قید و شرط خالق به مخلوق است که فرمود، "دوست معنوی شما را لاجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدایت شما هلاپای لاتحصی قبول فرموده؛ به چنین دوست جفا مکنید و به کویش پشتابید." لذا باید معنایی دیگر برای آن یافت و مفهومی دیگر جست. محبت الهی مانند خورشیدی است که دائم می‌تابد، و چون بارانی است که به گلشن و گلخن می‌بارد؛ اما اگر کسی خود را در ظلمت نفس نگاه داشت، خود را بی‌بهره ساخته است، نه آن که فیض الهی متوقف شده باشد. می‌فرمایند، "بسی واضح و مبرهن است که در فیض فیاض تعطیل نبوده و نیست. نفوسی که از این فیض منبع محروم مانده‌اند، سبب آن است که متابعت او هام نموده‌اند و به اصنام نفس و هوی معتکف شده‌اند. حق لم یزل و لا یزال در علوّ امتناع و سموّ ارتفاع خود ظاهر و مقدّس از کَلّ بوده و خواهد بود. هر که به عین او مشاهده نمود او را شناخت و هر که از این مقام غافل شد او را نیافت." (آثار قلم اعلیٰ، ج 7، ص 170)

بنابراین بر محبت خداوند به مخلوق خود ایرادی وارد نیست، بلکه باید چشم گشود تا اشراق آفتاب را مشاهده کرد، "اگر چشم انصاف بگشایید جمیع حقایق ممکنات را از این بادهء جدیده بدیعه سرمست بینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مشرق و منور خواهید یافت." (مجموعه الروح طبع مصر، ص 320) و الاّ او انقدر فضلش عظیم و کرشم عیم است که، "لا یمنعه عن فضله من فی السموات و الارضین." (آثار قلم اعلیٰ، ج 7، ص 171)

از آن گذشته، روح انسان همیشه مشتاق رسیدن به وصال الهی است، اما او هام بشری است که او را باز داشته است، "پراسستی می‌گویم جان لم یزل و لا یزال آهنگ گلشن مکاشفه و لقا داشته و دارد، لیکن او هام و آمال لاتغنی او را از ملکوت قرب منع نموده. باید به نار ایقان و نور ایمان حجابات را پسوزانید و قلوب و افنده را منور دارید. جهد نمایند تا از کوثر ایقان که از یمین عرش الهی جاری است بنوشید. هر نفسی به آن فانز شد او از اهل بقا در صحیفهء حمراء مذکور است." (اقتدارات، ص 276)

پس باید محبت الهی را در دل جای داد و آثار آن را ظاهر ساخت. ادعای محبت نمودن و به آن عامل نبودن شأن وفا نیست، "اگر عباد رشیی از محبت الهی را نوقی نموده بودند و الله در بیتها مقرّ نمی‌گرفتند، بلکه در کوهها ناله می‌نمودند. این است که کَلّ به حکمت مشغول شده‌اند، یعنی آنچه سبب حفظ نفس اماره می‌شود. اگر قطره‌ای از کاس محبت الله می‌آشامیدند البته صد هزار حکمت را به نار می‌سوختند." (امر و خلق، ج 3، ص 385)

نحوه خلقت و ندیدن روح قدمانی را هیکل اطهر اینگونه توضیح می‌فرمایند، "کنا فی نفسنا متوخداً فرداً واحداً مستوراً عن اعین الموجودات و مقتوعاً خلف حجابات القدس فی ممکن الدّات و اذا اردنا ان نظهر الامر فی ملکوت الانشاء اخذنا کفاً من الطین بقبضة قدرتنا المقتدر الیزیز الحکیم؛ ثم عجنناه بمياه القدس و نفخنا فيه روحاً من الأرواح التي خلقتاه فی جبروت البقاء و صورنا علی هیکل من هیاکل القدس و سمیناه بالآدم فی جبروت الاسماء إن أنت من العارفين." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 183)

اما، همانطور که در کلمات مکنونه فارسی نیز به آن اشاره شده، "در بادیه‌های عدم بودی و تو را به مدد تراب امر در عالم ملک ظاهر نمودم..."، جمال قیوم خلقت از عدم محض را تصریح می‌فرمایند، "...حقایق ممکنات و نایاق و رقایق اعیان موجودات را از حقیقت نیستی و عدم در عوالم هستی و قید ظاهر فرمود و از نلت بعد و فنا نجات داده به ملکوت عزّت و بقا مشرف نمود و این نبود

مگر به صرف عنایت سابقه و رحمت منبسطه خود، چنانچه مشهود است که عدم صرف را قابلیت و استعداد وجود نشاید و فانی بحت را نیافت خون و انوجاد نباید. "در ادامه کلام مبارک، نحوه خلقت انسان مطرح می‌شود، "و بعد از خلق کل ممکنات و ایجاد موجودات، به تجلی اسم یا مختار انسان را از بین امم و خلائق برای معرفت و محبت خود که علت غایی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود، چنانچه در حدیث قدسی مشهود و مذکور است." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 338)

بنابر این مشهود است که علت خلقت فقط محبت خالق بوده و خواسته که خلعت معرفت و محبت خود را به کائنات ببخشد و آنها را از فیوضات لانه‌ایه خود بهره‌ای ببخشد. در این میان انسان را "مظهر کل اسماء و صفات و مرات کینونت خود قرار فرمود." حال، جمیع این اسماء و صفات که در کلمات مکتونه با "القیث علیک مثالی" مطرح شده، "در حقیقت انسان مستور است، همانطور که شعله و اشعه و انوار در حقیقت شمع و سراج مستور است." باید این شعله را فروخت و تابش و درخشش آفتاب را در این مرات تاباند؛ اگر مرات "از رنگ و غبار شئون بشری تیره و مظلم گشته" آفتاب در او منعکس نگردد و معلوم نشود، پس در روح حیات تثبیت نگردد. لهذا، جمال مبارک از عبد می‌خواهند که، "فاحبیبی فی انکوک و فی روح الحیاة اُنْبِتْکَ." در واقع اگر کسی در حب مولایش ثابت‌قدم بماند، به مقامی نائل می‌گردد که قدمش هرگز نلغزد و در دو جهان به زندگی جاودان نائل شود که فرمود، "انک لو تثبت فی حبک مولای و تصل الی المقام الذی لن ترلَ قدماک بظهر منک ما تحیی به الذارین." (مجموعه الواح، ص 355). در این مقام حب به مولی حب به بندگان او را نیز در بر می‌گیرد، چه که در کل آیه حق موجود، "بعد از کشف حجابات عن وجهها لن یبقی منها الا آیه الله الّتی اودعها الله فیها و هی باقیة الی ما شاء الله... تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده." (همان) بنابر این، محبت و وداد فرض عین است، "عالم به محبت خلق شده و کل به وداد و اتحاد مأمورند؛ به این کلمه مبارکه که از افق فم سلطان احدیه اشراق نموده ناظر باشید و ذکر نمائید «کنث فی قدم ذاتی و ازلیة کینونتی عرفث حبی فیک خلقتک و القیت علیک مثالی و اظهرت لک جمالی.»" (اقتدارات، ص 273)

چون انسان به خدای خویش محبت ورزید، محبت خدا را به خود اختصاص داده و خود را از فضل حق محروم نکرده است. در این صورت جایگاهش اعلی‌الجنان است؛ او باقی و جاودان است که خدایش فرمود، "مؤمن باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیت‌الله بوده و اوست باقی ببقاء الله و دانم بدوام او ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و این مشهود است که اعلی‌القی بقاء مقر مؤمنین بالله و آیات او بوده؛ ابدأ فنا به آن مقعد قدس راه نجوید" (مجموعه الواح، ص 356)

٦ (يَا أَبْنَى الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

رِضْوَانِكَ حَبِيبِي وَجَنَّاتِكَ وَصَلِّي فَأَدْخُلْ

بهشت سرور. تو جبه من است و جنت تو وصل و رسیدن به من است پس داخل شو

فِيهَا وَلَا تَصْبِرْ هَذَا مَا قُدِّرَ لَكَ فِي مَمْلُوكَتِنَا الْأَعْلَى

در آن و درنگ مدار این است آنچه مقدر شده برای تو در ملکوت اعلی ما

وَجَبْرُوتِنَا الْأَسْفَلِ

و جبروت بلند ترین ما

6. O SON OF BEING!

Thy Paradise is My love: thy heavenly home, reunion with Me. Enter therein and tarry not. This is that which hath been destined for thee in Our kingdom above and Our exalted dominion.

اینک مؤمن بالله قصد ورود به جنت خدا را دارد؛ بنابراین باید جنت را شناخت و به رضوان پی برد. می‌فرماید، "رضوانک حبّی و جنتک وصلی..." برای وصول به این جنت باید قلب را از هر ذکری جز ذکر محبوب پاک نمود و آن را آماده استقرار حبّ الهی کرد. می‌فرماید، "یا عبد فامح عن قلبک کلّ ذکر دون ذکری العزیز المنیع فاجعل حصنک حبّی ثمّ رداک امری ثمّ در عک ذکری ثمّ انیسک جمالی ثمّ افتراقک التوکل علی نفسی المنان المقتدر المتعالی العظیم." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 53)

بدون حبّ جمال مبارک ورود به جنت غیر ممکن است، "یا اهل الارض اخصبتم ان تدخلوا الجنة فی هذا العن الذی قد ظهر علی هیکل الرضوان فی هذا الجنان من غیر حبّ هذا الغلام الابدی الاحدی الازلّی السرمدیّ العجمیّ العربیّ الالهیّ فینس ما ظننتم فی انفسکم." (همان، ص 36) در آن مکان می‌توان به زیارت رخ یار نائل شد. باید قمیص فانی را به قمیص باقی تبدیل نمود، از ماسوی گذشت و به ساحت حق روی آورد، "اگر قمیص فانی را به قمیص باقی تبدیل نمانید و به مقام جنت ابهینه که مقرّ خلود ارواح عزّ قدسیّه است وارد شوید، جمیع اشیاء دلیل بر هستی شما است اگر از غبار تیره نبستی به در آید" (مجموعه الواح، ص 329)

و اما وجود جنت قطعی است و شکی در آن نمی‌توان داشت چه که حق به وجودش شهادت داده است، "و اما الجنة حقّ لا ریب فیہ و هی الیوم فی هذا العالم حبّی و رضائی و من لغاز به لینصره الله فی الدنيا و بعد الموت یدخله فی جنة عرضها عرض السموات و الارض و یخمدنه حوريات العزّ و القدس فی کلّ بکور و اصل و یستشرق علیه فی کلّ حین شمس جمالی ربّه و یستضیء منها علی شان لن یقدر احد ان ینظر الیه کذلک کان الامر ولكن الناس هم فی حجاب عظیم." (امر و خلق، ج 1، ص 276).

اما ورود به جنت شرطی دارد و آن انقطاع از ماسوی الله است و وارستگی از تعلقات این دنیا. حضرتش فرمود، "تالله الحقّ الیوم لم یکن لاحد مفرّ و لا مصنقر الا فی ظلّ وجهی العزیز المنیر و علی باب هذا الرضوان ملنکة الامر لموقوفون علی اسمی الحافظ المتبع العظیم و ان یجدن من احد رواح الدنيا و عما ظهر بین السموات و الارض یمنعه عن الخول فی هذا الرضوان و عن الوقوف بین یدی ربک المنان القدیم." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 55)

جَنّات الهی محدود نیست و نظیری هم ندارد؛ اما ورود به آنها به علت ثمرات افعالی است که در این جهان انسان به آن عامل می‌گردد و در نتیجه "کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود؛ و لکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقدر و همچه تصوّر مکن که آنچه در کتاب الله ذکر شد لغو بوده، قسم به آفتاب معانی که از برای حقّ جنت‌های لا عدل لها بوده و خواه بود؛ و لکن در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای مؤمنین از این عالم به جنت لا عدل لها وارد و به نعمت‌های لایحصری مستغم و آن جنان ثمرات افعالی است که در دنیا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنت لا عدل لها و همچنین به نار لا شبه لها که ثمر اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید و لکن نفسی غیر حق الیراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمت‌های بی‌منتهای الهی که در جنت‌های عزّ صعدانی مقدر شده..." (امر و خلق، ج 1، ص 279)

اما این که چرا جمیع عوالم طائف حول این عالم است جمال مبین توضیح می‌فرمایند، "فی الحقیقه این دار فانی لایق توقف و توطن و سکون نبوده و نیست، و لکن در یک مقام از جمیع عوالم اعلیٰ و بر کلّ مقدم؛ چه که مع فنائه و تغیره کسب مقامات باقیه و مراتب عالیّه در آن مقدر است من لئن مقتدر قدیر." (النالی حکمت، ج 3، ص 273)

۷) يَا ابْنَ الْبَشَرِ

ای پسر بشر

إِنْ تُحِبُّ نَفْسِي فَأَعْرِضْ عَن نَّفْسِكَ

اگر دوست میداری مرا پس روی گردان شو از نفس خودت

وَإِنْ تُرِيدُ رِضَائِي فَأَعْمِضْ عَن رِضَائِكَ

و اگر میخواهی رضای مرا پس چشم ببوش از رضای خودت

لَتَكُونَ فِيَّ فَانِيًا وَأَكُونَ فِيكَ بَاقِيًا

تا باشی در من فانی و باشم در تو باقی

7. O SON OF MAN!

If thou lovest Me, turn away from thyself; and if thou seekest My pleasure, regard not thine own; that thou mayest die in Me and I may eternally live in thee.

۸ (یا ابن الروح)

ای پسر روح

مَا قَدَّرَ لَكَ الرَّاحَةَ إِلَّا بِإِعْرَاضِكَ عَنْ نَفْسِكَ

مقدر نشده برای تو راحت مگر به روی بر گرداندن تو از نفس خودت - خودت

وَإِقْبَالِكَ بِنَفْسِي لِأَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ

و روی آوری - روی آوردن به نفس من زیرا بدرستی که آن سزاوار است اینکه باشد

اِفْتِخَارُكَ بِاسْمِي لِأَيَّاسْمِكَ وَاتِّكَالُكَ عَلَيَّ

افتخار تو به اسم من نه به اسم خودت و اتکال - تکیه - تو تکل تو بر

وَجْهِي لِأَعْلَى وَجْهِكَ لِأَنِّي وَخَدِي أَحَبُّ

وجه روی من نه بر وجه روی خودت زیرا بدرستی که من به تنهایی دوست دارم

أَنْ أَكُونَ مَحْبُوبًا فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ

اینکه باشم دوست داشته شده فوق هر چیزی

8. O SON OF SPIRIT!

There is no peace for thee save by renouncing thyself and turning unto Me; for it behooveth thee to glory in My name, not in thine own; to put thy trust in Me and not in thyself. since I desire to be loved alone and above all that is.

☆☆☆☆☆☆☆☆

۹ (يَا ابْنَ الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

حُبِّي حِصْنِي مَنْ دَخَلَ فِيهِ نَجَا وَأَمِنَ

محبت من قلعه من است کسیکه داخل شد در آن نجات یافت و ایمن شد

وَمَنْ أَعْرَضَ غَوِيَ وَهَلَكَ

و کسیکه روی گرداند گمراه شود و هلاک شد

9. O SON OF BEING!

My love is My stronghold; he that entereth therein is safe and secure, and he that turneth away shall surely stray and perish.

۱۰ (يَا ابْنَ الْيَاسِرِ)

ای پسر بیان

حِصْنِي أَنْتَ فَادْخُلْ فِيهِ لَتَكُونَ سَالِمًا حَبِيبِي

قلعه من تویی پس داخل شو در آن تا باشی سالم ، محبت من

فِيكَ فَأَعْرِفْهُ مِنْكَ لَتَجِدَنِي قَرِيبًا

در تو است پس بشناس از خود تا بیایی مرا نزدیک

10. O SON OF UTTERANCE!

Thou art My stronghold; enter therein that thou mayest abide in safety. My love is in thee, know it, that thou mayest find Me near unto thee.

ترک نفس و هوی

از همان آغاز سفر، هشدار داده می‌شود که اگر قصد وصول به مقصود داریم، باید که ترک نفس و هوی کنیم و از اراده خود چشم‌پوشیم؛ اگر طالب نفس الهی هستیم، از نفس خود اعراض کنیم و اگر جویای رضای او هستیم از رضای خود روی بگردانیم، "إِنْ حُبَّ نَفْسِي فَأَعْرِضْ عَنِ نَفْسِكَ وَ إِنْ تَرَدَّ رِضَائِي فَأَعْمُضْ عَنِ رِضَائِكَ"، چه که آسایش هنگامی دست دهد که از نفس اعراض کنیم و به حضرتش روی آوریم؛ خداوند دوست دارد فوق کل شی و به تنهایی محبوب باشد، "لَأَنْتَى أَحَبُّ أَنْ أَكُونَ مَحْبُوباً فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ" و اگر می‌خواهیم به کسی یا چیزی فخر کنیم باید به انتساب به او مباحثات نماییم و به او متوکل باشیم.

اما مبارزه با نفس سخت دشوار است زیرا، "هوای نفس آتشی است که صد هزار خرمن وجود حکمای دانشمند را سوخته و دریای علوم و فنونشان این نار مشتبه را مخمود نموده و چه بسیار واقع که نفسی به جمیع صفات حسنه انسانیه آراسته و به زیور عرفان پیراسته، لکن اتباع هوی شمیم مرضیه آن شخص را از هیأت اعتدال خارج نموده در حیرت افراط انداخت؛ ثبوت خالصه را به ثبوت فاسده تبدیل نمود و همچنین اخلاق در مواضع لایقه ظاهر نگشت بلکه به قوت هوی و هوس از مسلک مستقیم نافع منحرف به منهج غیر صحیح مضر متحول گشت." (رساله مدنیه، ص 69-70)

چون ترک هوی و هوس کردیم به حصن حب خداوند در می‌آییم تا در امن و امان و دور از خطرات شیاطین باشیم. اما این حصن خارج از وجود ما نیست. از طرفی می‌فرماید، "حبی حصنی" و بلافاصله برای این که زیاد هم در جستجوی این حصن نباشیم، می‌فرماید، "حصنی انت فادخل فیه... حبی فیک فاعرفه."

۱۱ (يَا اَبْنِ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

مِشْكُوْتِي اَنْتَ وَمِصْبَاحِي فَيْكَ فَاسْتَنْرِ

چراغ من تویی و نور و روشنگر چراغ من در تو است پس نور بجواه و روشن شو

بِهِ وَلَا تُفْحَصْ عَنْ غَيْرِي لِأَنِّي خَلَقْتُكَ غَنِيًّا

به آن و جستجو مکن غیر مرا زیرا بدرستی که من تو را خلق فرمودم بی نیاز

وَجَعَلْتُ النِّعْمَةَ عَلَيْكَ بِالْغَةِ

و قرار فرمودم نعمت را بر تو بالغ رسانا-تمام

11. O SON OF BEING!

Thou art My lamp and My light is in thee. Get thou from it thy radiance and seek none other than Me. For I have created thee rich and have bountifully shed My favor upon thee.

۱۲) يَا أَبْنِ الْوُجُودِ

ای پسر وجود

صَنَعْتُكَ بِأَيْدِي الْقُوَّةِ وَخَلَقْتُكَ بِأَنْمَالِ الْقُدْرَةِ وَ

صنع کردم و ساختم تو را به دستهای قوت و خلق فرمودم تو را به انگشتان قدرت و

أَوْدَعْتُ فِيكَ جَوْهَرَ نُورِي فَاسْتَغْنِ بِهِ عَنِّي

به امانت نهادم در تو جوهر نورم را پس بی نیازی خواه به آن سدان از

كُلِّ شَيْءٍ لِأَنَّ صُنْعِي كَامِلٌ وَحُكْمِي نَافِذٌ

هر چیزی بدرستی که ساخته من کامل است و حکم من صاحب نفوذ و تاثیر است

لَا تَشْكُ فِيهِ وَلَا تَكُنْ فِيهِ مُرِيبًا

شک مکن در آن و مباش در آن شک کننده

12. O SON OF BEING!

With the hands of power I made thee and with the fingers of strength I created thee; and within thee have I placed the essence of My light. Be thou content with it and seek naught else, for My work is perfect and My command is binding. Question it not, nor have a doubt thereof.

۱۳ (یا ابن الروح)

ای پسر روح

خَلَقُكَ غَنِيًّا كَيْفَ تَقْفِرُ وَصَنَعْتُكَ عَزِيزًا يَمُّ

خلق کردم تو را بی نیاز چگونه فقر می ورزی و ساختم تو را بزرگوار به چه دلیلی

تَسْتَدِلُّ وَمِنْ جَوْهَرِ الْعِلْمِ أَظْهَرْتُكَ لِمَ تَسْعَلُمُ

بستی و دلت طلب میکند و از جوهر علم تو را ظاهر کردم ز چه روی طلب علم میکنی

عَنْ دُونِي وَمِنْ طِينِ الْحُبِّ عَجَّنْتُكَ

از غیر من و از گل محبت سرشتم تو را

كَيْفَ تَسْتَعْلِي بِغَيْرِي فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ إِلَيْكَ

چگونه است که مشغول شدی به غیر من پس رجوع کن با چشمی گشوده بسوی خودت

لِتَجِدَنِي فِيكَ قَائِمًا قَادِرًا مُقَدِّرًا قَيُّومًا

تا بیابی خودت را قائم توانا صاحب قدرت قیوم

13. O SON OF SPIRIT!

I created thee rich, why dost thou bring thyself down to poverty? Noble I made thee, wherewith dost thou abase thyself? Out of the essence of knowledge I gave thee being, why seekest thou enlightenment from anyone beside Me? Out of the clay of love I molded thee, how dost thou busy thyself with another? Turn thy sight unto thyself. that thou mayest find Me standing within thee, mighty, powerful and self-subsisting.

۱۴ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَنْتَ مُلْكِي وَمُلْكِي لَا يَنْفِي كَيْفَ تَخَافُ

تو ملک من هستی و ملک من فانی نمیشود که خوف میکنی سبی ترسی

مِنْ فَنَائِكَ وَأَنْتَ تُورِي وَتُورِي لَا يُطْفِئِي

از فانی شدنت و تو نور منی و تور منی و تور من خاموش نمیشود

كَيْفَ تَضْطَرِبُ مِنْ إِطْفَائِكَ وَأَنْتَ بَهَائِي وَ

چگونه پریشان میشوی از خاموشی خودت و تو شکوه-جلال-نور منی و

بَهَائِي لَا يُغْشِي وَأَنْتَ قَمِيصِي

شکوه-جلال-نور منی نتوان برده، بر رویش گرفت و تو لباس-پیراهن منی

وَقَمِيصِي لَا يُبْلِي فَاسْتَرِحْ فِي حَبِّكَ أَيَّامِي

و لباس-پیراهن من کهنه-پوسیده نمیشود پس طلب راحت کن در حبت به من

لَكَمِي تَجِدَنِي فِي الْأَفْقِ الْأَعْلَى

نايابی مراد در افق بالاترین

14. O SON OF MAN!

Thou art My dominion and My dominion perisheth not; wherefore fearest thou thy perishing? Thou art My light and My light shall never be extinguished; why dost thou dread extinction? Thou art My glory and My glory fadeth not; thou art My robe and My robe shall never be outworn. Abide then in thy love for Me, that thou mayest find Me in the realm of glory:

۱۵ (يَا ابْنَ الْبَيَانِ)

ای پسر بیان

وَجْهَهُ يُوْجِهُنِي وَأَعْرِضْ عَنِّي غَيْرِي لِأَنَّ

رو کن بروی من و رو بگردان از غیر من زیرا بدرستی که

سُلْطَانِي بَاقٍ لَا يَزُولُ أَبَدًا وَمُلْكِي دَائِمٌ لَا يَحُولُ أَبَدًا

سلطان من باقی است هرگز از بین نبرود و ملک من دائم است دگرگون نمیشود هیچگاه

وَإِن تَطْلُبُ سِوَانِي لَنْ تَجِدَ لَوْ تَفْحَصُ فِي

و اگر بطلی جز من جز مرا هرگز نمی یابی اگر جستجو و تفحص کنی در

الْوُجُودِ سَرْمَدًا أَزَلًا

وجود و عالم هستی همیشه همیشه

15. O SON OF UTTERANCE!

Turn thy face unto Mine and renounce all save Me; for My sovereignty endureth and My dominion perisheth not. If thou seekest another than Me, yea, if thou searchest the universe for evermore, thy quest will be in vain.

آنچه که بسیار مورد تأکید واقع شده عظمت مقام انسان است؛ او نباید خود را حقیر بشمارد؛ نباید احساس ضعف نماید؛ نباید این تصور به او راه یابد که ذلیل است، "صنعک عزیزاً"، یا جاهل است، "من جوهر العظم اظهرک"، یا فناپذیر است، "کیف تخاف عن فناک"، یا تاریک است، مصباحی فیک فاستتر به". مگر آن که خود را با خداوند مقایسه کند. در جمیع مناجاتها نیز ما خود را با خداوند مقایسه می‌کنیم و به ضعف و عجز و جهل خود معترف می‌شویم؛ اما در مقام عبودیت الهی از جمیع مواهب برخورداریم و نباید نسبت نقص به خود دهیم که فرمود، "لأنّ صنعی کامل". البته جمیع این صفات عالیّه با انتساب به خداوند و توجه به او حاصل می‌شود، همچون اینهای که چون به خورشید متوجه می‌گردند، نور و حرارتش را کسب می‌کند و به اطراف خود منعکس می‌سازد. اگر از حجاب نفس خارج شویم کمال صنع را مشاهده نماییم، "به حجاب نفس خود را محتجب مسازید چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صنع مشهود آید" (مجموعه الواح، ص 186)

در مورد عظمت مقام انسان حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "در میانم عباده به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شما بید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین، فوالذی انطقی بما اراد که اسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان نکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو شانکم و عظمة قدرکم و سمو مقاسکم. نسل الله ان لا تمنعکم انفسکم و اهلانکم عما فتر لکم..." (اقتدارات، ص 217)

اما این عظمت مقام فقط با آنگاه تام به خداوند حاصل می‌شود، چه که در بیان فوق نیز از خداوند خواسته می‌شود بندگان را هدایت نماید تا نفس و هوای آنها را از آنچه که برایشان مقدر شده منع نکند. لذا در فقرات بعد نیز مکرراً به این نکته اشاره می‌فرمایند، "وجه بوجهی و اعرض عن غیری ... إکف بنفسی عن دونی و لا تطلب معینا سوانی ... إنس دونی و انس بروحی." زیرا روح الهی را در ما به ودیعه گذاشته و انتظار ندارد او را ترک کنیم و محبوب دیگری اختیار نماییم.

ما در این سبیل حق نداریم خود را ذلیل کنیم، چه که ما را عزیز آفریده است. چندین مرتبه به ما هشدار می‌دهد که میوه‌های عالی که بر درخت باشکوه و مجللی روئیده برای ما در نظر گرفته و نباید که از آن روی بگردانیم و به آنچه که پستتر از آن است قناعت کنیم، "فقرت لک من الشجر الأبهی الفواکه الأصفی". ما را متعالی خلق کرده، نباید نفس خود را ذلیل سازیم، "خلقتک عالیاً". این معنی را ما در بیانات دیگر حضرت بهاء‌الله نیز می‌یابیم. فی‌المثل ما را از اعتراف به گناهان و طلب غفران از دیگران منع می‌کنند، "لیس لأحد أن يستغفر عند احد" (کتاب اقدس، بند 34)، چه که "جز حضرت رحمن بر آموزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد و صاحب خطا چگونه از خطا درگذرد" (مجموعه الواح، ص 258). این اقرار نزد بندگان سبب حقارت و ذلت است، و "حقّ جلّ جلاله ذلت عباد خود را دوست ندارد." (مجموعه الواح، ص 119) حضرتش بندگان را از بوسیدن دست ("قد حرم علیکم تقبیل الأیادی فی الکتاب... - کتاب اقدس، بند 34) و تعظیم و تکریم در مقابل انسانها، حتی مظهر ظهور نیز منع می‌کنند، چه که فقط خداوندی که شناخته و دیده نمی‌شود شایسته تعظیم و سجود است، لا غیر، چه که این تعظیم و انحاء و دست‌بوسی سبب ذلت است و اخذی نباید خود را نزد احدی ذلیل سازد، "إنّ الذی قصد الغایة القصوی و الحضور تلقاء وجه مالک الوری له أن یشبع ما امره القلم الأعلی من لدن عزیز علیهم. انه بمعنکم عن الإحتناء و الإبتراح علی قدمی و اقدام غیری ... إن أردتم اللقاه فاحضروا بالروح و الریحان بأداب کانت من سجنه الإنسان اتقوا الله و لاتکونوا من الغافلین ... لاتقبلوا الأیادی و لاتحنوا حین الورد انه یامرکم بالمعروف و هو الأمر المجیب. لیس لأحد أن یتذلل عند نفس ... قد حرم علیکم ما نکرناه ... قد حرم علیکم التقبیل و السجود و الإبتراح و الإحتناء ... انّ السجود ینبغی لمن لا یعرف و لا یری..." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 82-81)

اما باید تلاش کنیم تا آنچه را که در ما به ودیعه نهاده شده بشناسیم و مورد استفاده قرار دهیم، "ای بندگان اگر از بدایع جود و فضل که در نفس شما ودیعه گذارده‌ام مطلع شوید، البته از جمیع جهات

منقطع شده به معرفت نفس خود که نفس معرفت من است پی برود و از دون من خود را مستغنی ببیند و نظم عام غایت و مقام مکرمتم را در خود به چشم ظاهر و باطن چون شمس مشرقه از اسم ابهتیه ظاهر و مشهور ببیند. این مقام امنع اقدس را به مشتهیات ظنون و هوی و افکیات وهم و عمی ضایع مسازید." (لوح احمد فارسی، مجموعه الواح، ص 325)

انسان از جوهر علم ظاهر شده چرا باید علم را از کسی جز خداوند طلب نماید؛ او محتاج احدی نیست، "ایام ظهور را مقامی فوق ادراک مدرکین مقرر داشته چنانچه اگر جمیع قلوب من فی السموات و الارض در آن ایام خوش صمدانی به آن شمس عز ربّانی مقابل شوند و توجه نمایند جمیع خود را مقدس و منیر و صافی مشاهده نمایند ... این است در آن ایام احدی محتاج احدی نبوده و نخواهد بود؛ چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدین حرم ربّانی در آن یوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دون آن نفوس مقدمه اطلاع نیافته و نخواهد یافت اگرچه الف سنه به تعلیم و تعلم مشغول شوند.

این است که احبّای الهی در ایام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی نیاز بوده اند بلکه پناهی علم و حکمت از قلوب و فطرتشان من غیر تعطیل و تاخیر جاری و ساری است" (مانده آسمانی، ج 4، ردیف الف، باب 12)

انسان غنی و مستغنی خلق شده، نباید خود را فقیر و نیازمند بداند، "الیوم معنی استقامت آن که به حقّ جلّ جلاله خود را از کلّ عالم غنی و مستغنی مشاهده نمایند. این است معنی غنای حقیقی و ثروت معنوی که من عندالله ظاهر شده..." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف الف، باب 7)

انسان ملک الهی است و ملک خداوند فنا نمی پذیرد؛ کسی که به حضرتش ایمان بیارود موت او را اخذ نمی کند، "انّ الذی آمن بالله فی هذا الظهور الاعظم لاتفقد الموت لعمرالله انه حی باقی فی ملکوت ربه العزیز المنیع. طوبی لمن صعّد الی الله و وجد منه الملا الاعلی عرف هذا القميص الذی به توضع عرف الله بین العالمین..." (مانده آسمانی، ج 8، ص 137)

اما باید توجه به حق کرد و از غیر او روی برگرداند؛ نباید کسی را جز او طلبید، گو این که اگر هم طلبیم ره به جایی نمی بریم و احدی را نمی یابیم. اما این که می فرماید، "وجه بوجهی"، وجه را معانی متحد است که حضرت عبدالبهاء توضیح فرموده اند، "و الوجه له عدّة معانی منها بمعنى الرضاء کمال قال الله تعالی «برویدون وجهه»¹ و كذلك «انما نطعمکم لوجه الله»² ای رضانه. و منها الوجه بمعنى الذات قال الله تعالی «کلّ شیء هالک الا وجهه»³. و منها الوجه بمعنى الجلوة. قال الله تعالی «فاینما تولوا فثم وجه الله»⁴. لو الوجه له معانی شئی تفسیراً و تاویلاً و تصریحاً غیر ما بینتاً" (مکاتیب 1، ص 396)

کسی که بتواند وجه خود را فقط متوجه وجه الهی سازد و به عبارت دیگر به تسلیم وجه توفیق یابد، خداوند او را داخل در جنت خواهد ساخت، "انّ تسلیم الوجه امرّ عظیم؛ من ائده الله به ادخله فی جنة التّیمم و وقاه من عذاب الجحیم ... من ائد بذلک وفق علی الایمان التّام فی اعلی درجه الایقان و الاطمئنان..." (همان مأخذ)

چون انسان توجه به حق نماید، از مکر و خدعه مظاهر شیطانیه مصون و محفوظ ماند؛ چه که به شهادت حق ملاحظه شود که مظاهر قسمیه موجود دارند، مظاهر شیطانیه نیز حضور دارند، "قسم به آفتاب معانی که بابی از ابواب رضوان مفتوح شده که از قبل و بعد نشده و نخواهد شد. پس قدر این ایام را بدانید و از دون الله منقطع شوید بشتائی که احدی قادر نشود بر آن که در قلوب تصرف نماید؛ چه که در این ایام مظاهر قسمیه الهیه به کمال تکنیس و تزییه ظاهرند و همان قسم مظاهر شیطانیه در نهایت مکر و خدعه مشهود و مشغول و سمانین ناس به صورت انسان ظاهر. پس به حق توجه نموده که از فضل و رحمتش از شرّ آن نفوس نمناسیهه خناسیهه محفوظ مانید. اگر عالم هستی و بقا را ادراک نمایید در راه دوست از نیستی و فناء ظاهره مضطرب و متزلزل نشوید" (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ش، باب 7)

هر آن کس به این توجه و اقبال توفیق یابد گویی به لقای الهی موفق شده است، "یا ناظر انظر ترانی انّ الذی اقبل الی الله من رانی ان ربک علی ما اولّ شهودی. دع الموتی و تمسک باسم الذی به تمسک کلّ مخلص امین." (نلالی حکمت، ج 3، ص 191)

آنچه که انسان را از توجّه باز دارد، جز نفس و هوی نیست، "فاعلم قد منّغ الهوی اکثر الوری
عن التّوجّه الی الله مالک الاسماء. من ینظر بعین البصیره یشهد و یری و یقول سبحان ربی الاعلی." (نالی حکمت، ج 3، ص 216)

اگر اهل عالم اقلّ من آن تفکر کنند، البتّه در خواهند یافت که مصلحت آنها توجّه به حقّ و
اعراض از غیر او است، "اگر اهل ارض فی الجملة تفکر کنند ادراک می نمایند که مصلحت کلّ ظاهراً و
باطناً توجّه به حقّ جنّ جلاله بوده و هست؛ غفلت عباد و اعمال باطلهء ایشان به صورّ بلایای مختلفه
ظاهر شده و ارض را احاطه کرده..." (ماندهء آسمانی، ج 8، ص 118)

۱۶ (يَا ابْنَ النُّورِ)

ای پسر نور

إِنْسَ دُونِي وَأَنْسَ بِرُوحِي هَذَا مِنْ

از یاد ببر غیر مرا و انس بگیر به روح من این از

جَوْهَرِ أَمْرِي فَأَقْبِلْ إِلَيْهِ

جوهر فرمایش من پس بسوی آن سه آن روی آور

16. O SON OF LIGHT!

Forget all save Me and commune with My spirit. This is of the essence of My command, therefore turn unto it.

انس گرفتن با حضرت حق

چون توجه الی الله حاصل شد باید با او انس گرفت و از دین او گریخت، چه که انس گرفتن با دشمن خدای، قلب را مکزکز سازد و روح را خمود نماید، "إِيَّاكَ أَنْ لَا تَتَسَوَّيْنَا بِأَعْدَائِنَا لِأَنَّ الشَّيْطَانَ يُذْهِبُ عَنْ قُلُوبِ الْإِنْسَانِ نَفَحَاتِ الرَّحْمَنِ وَ هَذَا أَحْسَنُ النَّصِيحِ مِنِّي عَلَيْكَ فَاسْمِعْ ثُمَّ أَعْمَلْ بِمَا أَمَرْتُ مِنَ لَدُنْ عَزِيزِ قَيُّومٍ" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 81)

هر کس با خدایش انس گیرد، خدای نیز با او انس گیرد و این انس گرفتن با ذکر او و یاد او حاصل شود، "إِنِّي لَا أَمِنُ مَن يَنْكُرُنِي وَ أَكُونُ أَيْسَأُ لِمَن يَحِبُّنِي وَ ذَاكِرًا لِمَن أَرَادَنِي وَ جِصْنًا لِمَن تَوَجَّهَ إِلَيَّ وَ جَهِيًّا وَ مَعِينًا لِمَن أَقْبَلَ إِلَيَّ شَطْرِي وَ حَافِظًا لِمَن يَدْعُونِي وَ نَاصِرًا لِمَن اسْتَنْصَرَ مِنِّي ... طُوبَى لِنَفْسٍ اسْتَعْتَبَتْ بِنَارِ حَبْنِي وَ فَازَتْ بِلِقَائِي وَ لَاذَتْ بِحَضْرَتِي وَ سَمِعَتْ نِدَائِي وَ طَارَتْ فِي هَوَانِي وَ تَوَكَّلَتْ عَلَيَّ نَفْسِي وَ هَرَبَتْ عَن سَوَانِي أَنَّهُ مِن أَهْلِ مَمَالِكِ جَبْرُوتِي وَ مَلَكُوتِي عَلَيْهِ صَلَوَاتِي وَ رَحْمَتِي وَ بَرَكَاتِي" (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ک، باب 3)

برای انس گرفتن با خدای باید نفس را نیز کنار گذاشت که او نیز مانعی به حساب می آید، "أَنْ يَا عَبْدَ فَاتِمَةَ نَفْسِكَ ثُمَّ أَيْسَ بِيْهَاءِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ" (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 144)

پس باید از حق مدد گرفت و از او یاری خواست که جز او کسی ما را کفایت نکند، "اَكْفِ بِنَفْسِي عَن نَوْنِي وَ لَا تَطْلُبْ مَعِينًا سَوَانِي لِأَنَّ مَادُونِي لَنْ يَكْفِيكَ أَبَدًا." نه خزائن عالم و نه اعانت امم، هیچیک رافی به مقصود نیست و نخواهد بود. توکل به او شایسته است و تفویض امور به او امری بایسته، "لَا يَنْفَعُكُمْ خَزَائِنُ الْعَالَمِ وَ لَا آعَانَةُ الْأُمَّمِ تَوَكَّلُوا عَلَيَّ اللَّهُ وَ تَوَجَّهُوا إِلَيَّ أَفْقَهُ الْمُنِيرِ." (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 149-148)

۱۷) يَا اَبْنِ الْاِنْسَانِ

ای پسر انسان

اِكْفِ بِنَفْسِي عَنْ دُونِي وَلَا تَطْلُبْ مَعِينَا

بسندہ کن بہ نفس من از غیر من و طلب مکن کمک کنندہ ای را

سِوَانِي لِأَنَّ مَا دُونِي لَنْ يَكْفِيكَ أَبَدًا

جز من زیرا بدرستی کہ آنچه غیر من است تو را بسندہ نمی باشد هرگز

17. O SON OF MAN!

Be thou content with Me and seek no other helper. For none but Me can ever suffice thee.

۱۸ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

لَا تَطْلُبْ مِنِّي مَا لَا تُحِبُّهُ لِنَفْسِكَ ثُمَّ ارْضَ بِمَا

طلب مکن از من آنچه دوست نداریم آنرا برای وجود تو آنگاه راضی باش با آنچه

قَضَيْنَا لِرُوحِكَ لِأَنَّ مَا يَنْفَعُكَ هَذَا

قضا دادیم از برای تو زیرا بدرستی که آنچه تو را مفید می باشد این است

إِنْ تَكُنْ بِهِ رَاضِيًا

اگر باشی به آن راضی خوشنود

18. O SON OF SPIRIT!

Ask not of Me that which We desire not for thee, then be content with what We have ordained for thy sake, for this is that which profiteth thee. if therewith thou dost content thyself.

طلب کردن از ساحت حق

شکلی در این نیست که شأن مولی عطا است و شأن بنده طلب. به هر نفسی آنچه که بخواد می دهد و دریغ ندارد، مگر حکمت کبرایش مانع شود و مصلحت بندگانش او را از اعطاء آنچه که خواسته اند باز دارد. اما، در وهله اولی ناظر به اصل عطاء است، "این بسی معلوم و واضح است که شأن غنی متعال اعطاء بوده و خواهد بود. به هر قسم آن جناب بخواهند عطا می فرماید؛ آسمان و زمین و آنچه در اوست مخصوص احتیای او خلق شده ... مطمئن باشید که تحت لحاظ الطاف مالک انام بوده و انشاء الله خواهید بود. آنچه مصلحت داند معمول دارد؛ چه که از او محسوبید و به او منسوب. اگر در امثال این امور تعویق رفته و یا تأخیر شده، نظر به حکمت بالغه الهیه بوده و خواهد بود..." (اقتدارات، ص 151)

در لوح اشرف به فضل عظیم الهی در اعطاء خواسته ها اشاره دارند و می فرمایند که هر آنچه انسان بخواهد خداوند در طرفه العینی عنایت می فرماید ولو کنوز ارض باشد، "و انک فاسع فی نفسیک بان تکون محسناً فی امر ربک و خالصاً لِحبه ليجفک من اسمانه الحسنی فی ملکوت الانشاء و ان هذا لفرض کبیر. فو عمری لو یرفغ الیوم ایدای کلّ الممكنات خالصاً عن الاشارات الی شطر الرّجاء من ملک الاسماء و بسائله خزائن السموات و الارض نُعطینهم بفضله العمیم قبل ان یرجعن ایدایهم الیهم و کذلک کان رحمته علی العالمین محیطاً." (مجموعه الراح، ص 212)

لذا در حین دعا باید گفت، "انت الذی امرتني بالدعا و ضمنت الاجابة فاستجب لی ما اردته بجویک و کرمیک و فضیک و احسانیک. انک انت المعطى البادل الممتنع المتعالی الغفور. (اقتدارات، ص 155)

زیرا عبد مؤمن می داند که خدایش جز خیر او را نمی خواهد و بهترین را برای او خلق کرده و مقدر فرموده است. گاه آنچه که از او می طلبیم و او راضی بدان نیست، از برای ما سم قاتل است و زهر کشنده، اما خود نمی دانیم لذا مصرّانه از قاضی الحاجات می طلبیم. در اینجا است که می فرماید، "لا تطلب منی ما لا تحبّه لنفسک ثم ارض بما قضینا لوجهک..."

حال، گاهی می طلبیم و اصرار می ورزیم و حتی تغییر تقدیر را نیز می خواهیم که اگر خدای تسلیم خواسته ما شود زیانها نصیب گردد. به دو بیان توجه کنیم: "ای نبیل بعضی عباد از حق سم قاتل طلب نموده و می نمایند و به گمان خود شاهد فائق خواسته اند. آیا رضیع اگر سم طلب نماید اعطای آن از بالغ جائز. لا نفسی ولو بصبح و بیکی." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ث، باب 1)

در باب تغییر تقدیر می فرمایند، "اجلی است محتوم و همچنین اجلی است به قول خلق معلّق. اما اول، باید به آن تسلیم نمود؛ چه که حتم است. ولکن حقّ قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست، ولکن ضرر ش اعظم است از قبل؛ لذا تلوویض و توکل محبوب." (اشراقات، ص 284)

گاه از خدا می خواهیم که ما را از شداید این جهان رهایی بخشد و به جهان دیگر ببرد، اما حضرتش می فرماید، "از برای اهدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در ایام ظهور مالک قدم نماید؛ بلکه باید فی کلّ الاحیان ناظرآ الی افق الرحمن از خدا بخواهد که خنثی از او در امر ابداع منع ظاهر شود ولو به نکر کلمه ای از کلمات او باشد." (مانده آسمانی، ج 4، ص 213) حضرت عبدالبهاء نیز تأکید می فرمایند، "اما مسأله تعذی به صعود از این عالم محض نجات از ما لایطاق ابدآ جائز نه. انسان باید تحمّل هر مشقّت و بلا نماید و صابر و شاکر باشد." (امر و خلق، ج 3، ص 14)

۱۹ (يَا ابْنِ الْمُنْظَرِ الْأَعْلَى)

ای زاده سپهر محل نظر بالاترین

أودعتُ فيكَ رُوحاً مِنِّي لتَكونَ حَبِيباً لِي نِمَّ

به امانت نهادم در تو روحی را از خودم تا باشی همیشه دوست من برای چه

تَرَكْتَنِي وَطَلَبْتَ مَحْبُوباً سِوَانِي

ترک کردی مرا و طلب کردی دوست داشته شده ای جز مرا

19. O SON OF THE WONDROUS VISION!

I have breathed within thee a breath of My own Spirit, that thou mayest be My lover. Why hast thou forsaken Me and sought a beloved other than Me?

☆☆☆☆☆☆

۲۰ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

حَتَّىٰ عَلَيْكَ كَبِيرٌ لَا يُنْسَىٰ وَفَضْلِي بِكَ عَظِيمٌ

حق من بر تو بزرگ‌تر است فراموش نشدنی و فضل من به تو بسیار بزرگ است

لَا يُغْشَىٰ وَحَبِّي فِيكَ مَوْجُودٌ لَا يُغْطَىٰ

که نتوان آن را پوشاند و حب من در تو موجود است که نتوان پنهان کرده آن گرفت

وَنُورِي لَكَ مَشْهُودٌ لَا يُخْفَىٰ

و نور من برایت دیده شونده است که نتوان آن را پنهان کرد

20. O SON OF SPIRIT!

My claim on thee is great, it cannot be forgotten. My grace to thee is plenteous, it cannot be veiled. My love has made in thee its home, it cannot be concealed. My light is manifest to thee, it cannot be obscured.

خداوند روحی الهی را در انسان به ودیعه گذاشت تا به جبروت باقی او در آید و قابل بخشش های غیبی او شود؛ حبيب او گردد و عاشق او باشد. گلابی می‌شود از انسان که "چون به ثمر آمدی از تمامی نعمت غفلت نمودی و به گمان باطل خود پرداختی به قسمی که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست به ایوان دشمن مقر یافتی و هسکن نمودی." و این همان بحث قدیم است، یعنی وفای خداوند و بی‌وفایی انسان. خداوند سؤال می‌کند، "ایم ترکتگی و طلبت محبوباً سواي؟" او مقدس است از این که حییبی طلبد یا عاشقی را جویا شود؛ اما کمال فضلش سبب می‌شود محبتش را نثار مخلوق کند و او را به سوی خود جذب نماید و انتظار دارد که خلقتش نیز قدر این حب عظیم را بدانند و به سوی او بشتابند، "بگو ای عباد باب رحمت را که بر وجه اهل آسمانها و زمین گشودم به دست ظلم و اعراض مبندید و سزده مرتفعه عنایت را به جور و اعتصاف قطع ننمائید. براستی می‌فرمایم قلب مخزن جواهر ممتعهه ثمینه من است، محل خرف فاتیقه نیای نذیه مکنید و صدر محل انبات سنبلات حب من است او را به غبن تیره بغضا می‌آلاید. به صفات متصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قدم در آید. جمیع اشیا کتاب مبین و صحف محکم قویم منند؛ بدایع حکمت لذتیم را به چشم ظاهر مقدس و قلب نورانی منزّه مشاهده نمائید. ای بندگان من آنچه از جکم بالغه و کلم طیبیه جامعه که در الواح قسمیه احدیه نازل فرمودم، مقصود ارتقای انفس مستعدّه است به مناموات عز احدیه؛ والّا جمالم مقدس از نظر عارفین است و اجلام منزّه از انراک بالغین..." (مجموعه الواح، ص 322-323)

بنابراین باید به مقصدی که حضرتش برای انسان در نظر گرفته توجّه نمود و به سوی آن راهی شد. علت خلقت را یافت و آن را قدر دانست، "همهء هیالک موجودات را محض جود و کرم از نیستی محض به ملک هستی آوردم؛ بی‌طلب عنایت فرمودم و بی‌سؤال اجابت فرمودم و بی‌استعداد منتهای فضل و جود را مبدول داشتم. جمیع شما اشجار رضوان قدس منید که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس فرمودم و به نیسان رحمت بی‌زوال خود تربیت نمودم و از حوادث کونیّه و خطرات ملکیه به ملانکهء حفظیه حفظ فرمودم؛ حال از مغرس و حافظ و مربی خود غفلت ننمائید و دون او را بر او مقتم و مرجح مدارید که میباد اریاح سمومیّه عقیمیّه بر شما مرور نماید و جمیع را از اوراق بدیعه و اثمار جنیّه و افنان منبوعه و اغصان لطیفه محروم نماید." (همان، ص 319)

حضرتش برای آن که تجلی قدس صمدانی بر خلق صورت گیرد، حکم بر خلق جدید فرمود، چه خلق موجود را قابل این اشراق و تجلی نیافت؛ اما این که چگونه خلقی باید پدید آیند و از چه عنصر آفریده شوند و آن روح قدماتی چگونه در آن نمیده شود، مطلبی است که جمال قدم توضیح می‌فرمایند، "نسیم صهای قدسی از سبای فردوس مغنوی بوزید و غبار لطیف معطری از گیسوی آن حوری روحانی آورد و در آن ساعت چند قطره شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکید و دست قدرت صمدانی از کثر غیب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی را به ماء غنّب نورانی عجین فرمود و بعد نفسی از نفس قدماتی در او نمید اذاً قاموا خلق لو بنظر احد منهم بطرف طرفه علی اهل السموات و الارض لیعتمن کلهم و یفتکین و یرجعن الی عم قدیم." (مجموعه الواح، ص 273)

بنابراین نور حضرتش در انسان مشهود است نتوان آن را مخفی داشت؛ فضلش به آملی عظیم است، پنهان نمی‌ماند؛ حبش در بشر موجود است، پوشیده نخواهد ماند و حتی که به گردن خلقتش دارد هرگز فراموش نخواهد شد. چگونه می‌توان این فضل عظیم را شکر نمود که، "اگر به جمیع اعضاء و جوارح عروقی و شعرات الی الیوم الذی لا آخر له حق جلازه را ستایش نمایی و حمد کنی هر آینه نزد این فضل اعظم معدوم صرف است." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 113) این فضل را باید غنیمت دانست، "ان اغتموا فضل الله علیکم و لاحتجبوا عنه و انا قد بعثناه علی هیکل الانسان فتبارک الله مبدع ما یشاء نامره المبرم الحکیم." (سوره غصن، سفینه عرفان، دفتر هشتم، ص 13)

پس باید به این فضل عظیم که منشأ آن فرح العالمین است مسرور بود که فرمود، "قل یا اهل السّر و الشهاده و الغیب و الظهور لاحزنوا عن شیء ثم افرحوا بفرح الله المتعالی العظیم. قل ان هذا لفرح الذی اخذ الموجودات کلها و احاط کل من فی العالمین و لن یأخذ احداً دون احد ان یتوجهون الی

منظرالله المقدس العزيز المنير. قل هذا لفضلن يقلب كل الذرات الى جمال الهويّة اقرب من ان يذكر
المحبوب اسم الحبيب و كذلك تلقى من آيات الروح و نبسط بساط الفضل على كل من في الملك اجمعين
... فطوبى لهم و لمن دخل في ظله و شرف بقلانه و شرب من كاسه و تمنك بحيله المحكم القويم و
بذلك اتمنا الفضل على الأولين و الآخرين... " (لنالى حكمت، ج1، ص16-15)

۲۱ (يَا ابْنَ الْبَشَرِ)

ای پسر بشر

قَدَّرْتُ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَنْهَاطِ الْفَوَاكِهَ الْأَصْفَى

مقدر فرمودم برایت از شجر شکوهندترین - پر جلال ترین میوه های صاف - شفاف ترین

كَيْفَ اعْرَضْتَ عَنْهُ وَرَضْتَ بِالَّذِي هُوَ أدْنَى

چگونه است که روگرداندی از آن و راضی شدی به آن که بانین ترین - پست ترین است

فَارْجِعْ إِلَيَّ مَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فِي الْأَفْقِ الْأَعْلَى

پس رجوع کن - برگرد بسوی آنچه که او خیر - بهترین است برای تو در کرانه بالاترین

21. O SON OF MAN!

Upon the tree of effulgent glory I have hung for thee the choicest fruits, wherefore hast thou turned away and contented thyself with that which is less good? Return then unto that which is better for thee in the realm on high.

آنچه که برای انسان مقدر شده

خداوند برای بهترین خلقش بهترین را خواسته و بر برترین درخت گزیده‌ترین میوه‌ها را مقدر ساخته؛ اما اسفا که انسان از آن روی بر می‌گرداند و به آنچه که پست‌تر از آن است روی می‌آورد و قناعت می‌کند. پس او را دعوت می‌کند که دیگر بار به آنچه که برایش مقدر شده باز گردد و از آن نصیب بردارد. کَلِّ خَيْرَ بَرِّی لِمَنْ مَقْدَرٌ حَقٌّ مَقْدَرٌ وَ مَخْزُونٌ اسْتِ وَ بِه اِنَّ خَدَاوَنْد نَازَلْ مِی‌شود، "کَلِّ خَيْرَ کَثِیْرَ لِاصْفِیَانِی تَنْزَلُ مِنْ سَمَاءِ فَضْلِی بِاِذْنِی." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ک، باب 3)

این ثمرات مخصوص بندگان برگزیده است و باید که به قلب طاهر به آن توجه نمود و از آن میوه‌ها برچید و چشید، "فَطُوْبِیْ لِمَنْ یَا لَمَّا لَنْ تَجْدَنَّ لِاَنْفُسِکُمْ شَرِیْکاً فِیْ هَذِهِ الثَّمَرَاتِ اَلَّتِیْ اِثْمَرَتْ مِنْ سِدْرَةِ رَبِّکُمْ الْعُلَى الْعُلَى وَ جَعَلَهَا اللهُ مَخْصُوصاً بِکُمْ وَ لَمَنْ تَوَجَّهَ اِلَیْهَا بِقَلْبٍ طَاهِرٍ سَلِیْمًا وَ اَنْتَ اَنْتَ نَقِیٌّ مِنْ تَلْکِ الْاِثْمَارِ وَ کَنْ شَاکِراً فِیْمَا اَوْتِیْتَ مِنْ بَدَائِعِ فَضْلِ رَبِّکَ وَ کَنْ عَلِیٌّ فَرِحَ مِیْنِنًا وَ اِنَّ اللهَ قَدْ جَعَلَهَا مَخْصِصاً لِلْمَقْرَبِیْنَ مِنْ عِبَادِهِ وَ جَعَلَ الْمُشْرِکِیْنَ عَنْ هَذَا الْفَضْلِ مُحْرَمِیْنَ. کَذَلِکَ یَذَلُّنَا عَلِیُّ فِزَادِکَ وَ رُوْحِکَ وَ قَلْبِکَ رَائِحَةَ الرَّحْمٰنِ مِنْ یَمَنِ السَّبْحَانَ لِیَجْعَلَکَ حَیْاً بِحَیْوَتِهِ وَ بَاقِیاً بِبِقَاتِهِ وَ نَاطِقاً بِثَنَانِهِ وَ ذَاکِراً بِذِکْرِهِ وَ مَتَوَجَّهاً اِلَیَّ وَجْهَهُ وَ نَاطِرُاً اِلَیَّ جَمَالِی...". (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 234)

آنچه که انسان در اعراض از آن میوه‌های برگزیده به آن روی می‌آورد، در واقع "تمایشی است بی‌حقیقت و نیستی است به صورت هستی آراسته"، خداوند توصیه می‌فرماید، "دل به او میندید و از پروردگار خود مگسلید و مباشید از غفلت کنندگان. برآستی می‌گویم که مثل دنیا مثل سرابی است که به صورت آب نماید و صاحبان عطش در طلبش جهد بلیغ نمایند و چون به او رسند، بی‌پهره و بی‌نصیب مانند و یا صورت معشوقی که از جان و روح عاری مانده و عاشق چون بدو رسد، لایسمن و لایقنی مشاهده نماید و جز تعب زیاد و حسرت حاصلی نیابد." (دریای دانش، ص 125)

۲۲ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

خَلَقْتُكَ عَالِيًا جَعَلْتَ نَفْسَكَ دَانِيَةً

خلق فرمودم تو را عالی قرار دادی خود را پائین مرتبه

فَاصْعِدْ إِلَيَّ مَا خُلِقْتَ لَهُ

پس صعود کن به بالا برو بسوی آنچه خلق شده ای برای آن

22. O SON OF SPIRIT!

Noble have I created thee, yet thou hast abased thyself.
Rise then unto that for which thou wast created.

انسان عالی خلق شده و اگر دَنوی در خود مشاهده می‌کند ناشی از اعمال خود اوست نه منبعث از ماهیت و سرشتی که خداوند به ودیعه گذاشته؛ او مانند پرنده‌ای است که در بلندای افلاک پرواز می‌کند، اگر به گمان آب و دانه به زمین میل نماید از غفلت اوست نه از ماهیت حقیقی او. پس باید به خود آید و دیگر بار عزم صعود کند و به سوی بلندای آسمانها پر و بال بگشاید که مولایش فرمود، "مَثَلُ شَمَا مَثَلُ طَیْرِی اسْتِ که به آنچه منبعه در کمال روح و ریحان در هواهای خوش سبحان با نهایت اطمینان طیران نماید و بعد به گمان دانه، به آب و گل ارض میل نماید و به حرص تمام، خود را به آب و تراب بیالاید و بعد که اراده صعود نماید خود را عاجز و مقهور مشاهده نماید؛ چه که آنچه آلوده به آب و گل قادر بر طیران نبوده و نخواهد بود. در این وقت آن طائر سماء عالیه خود را ساکن ارض فانیه بیند. حال، ای عباد پره‌های خود را به طین غفلت و ظنون و تراب غلّ و بغضاء می‌آلاید تا از طیران در آسمان های قدس عرفان محروم و ممنوع نمایند." (دریای دانش، ص 122)

این علوّ مقام را باید حفظ نمود و به رفتار و کردار ثابت کرد و نشان داد که در ملکوت اعلی چه نام و نشانی از انسان وجود دارد، "در میانه عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شماست اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فَو الَّذِی انطقتی بما اراد که اسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان نکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو سائکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نسلن الله ان لامتنعکم انفسکم و اوهانکم عما فتر لکم..." (اقتدارات، ص 217)

مبادا عملی از انسان ظاهر شود که او را نه تنها از این مقام بلند مرتبه بلکه از حیث وجود ساقط نماید، "یا قوم کونوا من انوار الوجه بین العباد و مظاهر الامر فی البلاد لیهظر منکم آثار الله بین بریته و اقتداره بین الخلاق اجمعین. ایانکم زیتوا انفسکم باداب الله و امره و کونوا ممتازا عن دویکم اذا بصدق علیکم انتسابکم الی ربکم الرحمن الرحیم و من دون ذلك لن یصدق علی نفس حکم الوجود فکیف هذا المقام المرتفع الرفیع. كذلك ینصحکم قلم النصح من لدن عزیز کریم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 176)

اگر ظنون و اوهام مانع از ظهور این مقام است، باید بقوه یقین آنها را زائل ساخت تا سمو شان انسان ظاهر شود، "ای دوستان من شما چشمه‌های بیان منید و در هر چشمه قطره‌ای از کوثر معانی رحمتی چکیده؛ به بازوی یقین چشمه‌ها را از خاشاک ظنون و اوهام پاک کنید تا از شما خود در امثال این مسائل مسئوله جوابهای محکمه متقنه ظاهر شود. در این ظهور اعظم باید کلّ به علوم و جگم ظاهر شوید؛ چه که کلّ بریته بل کلّ اشیاء از هبوب نوافح الهیته در این ایام لاشبهیه علی قدرها حامل فیوضات ربّانیّه شده‌اند..." (اقتدارات، ص 100)

پس باید بال و پر قوی ساخت و عزم صعود نمود تا دیگر بار به علوّ معبود نائل گشت. حضرتش می‌فرماید، "بشنوید بند این مظلوم را؛ تعیق را به ناعقین بگذارید و به حلیف سدره منتهی توجه نمائید؛ غدیر اوهام را به اهل ظنون دهید و به بحر حیوان که امروز به اسم رحمن ظاهر است پشتابید؛ از عرصه الفاظ بگذرید و از مضماری روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر و خوایی نیست؛ بقوادم القطاع پرواز نمائید که شاید از هزیز اریاح انه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئونات آن که سبب و علت هفی و فحشا و ضغینه و بغضا است بگذرید و بر فراز ملکوت مقرّ گزینید." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 161)

۲۳ (يَا أَبْنَى الْعَمَاءِ)

ای زاده-پسر مقام والا

أَدْعُوكَ إِلَى الْبَقَاءِ وَأَنْتَ تَبْتَغِي الْفَنَاءَ يَمَّ

تو را میخوانم بسوی بقا و تو میجویی فنا را به چه جهت

أَعْرَضْتَ عَمَّا نَحِبُّ

روگرداندی از آنچه که ما دوست میداریم

وَأَقْبَلْتَ إِلَيَّ مَا تُحِبُّ

و روی آوردی بسوی آنچه که خودت دوست میداری

23. O SON OF THE SUPREME!

To the eternal I call thee, yet thou dost seek that which perisheth. What hath made thee turn away from Our desire and seek thine own?

حرکت به سوی بقا

پس همتی باید نمود و اتقاعی باید پیشه ساخت و دعوت حق را لیبیک گفت و به سوی بقا بال و پر گشود. اراده او حرکت انسان به سوی جاودانگی است و انسان چون نظر به دنیای دون دارد، فنا را برمی‌گزیند و از عروج باز می‌ماند. باید از این دنیا ظاهر شد و به عالم بقا راه یافت، "قسم به جمال قدم که اگر نفسی یک بار از این دنیا ظاهر و مقدس شده به رفیقِ اعلیٰ ارتقاء جوید، ابدأ فنا نبیند، به هستی اندر هستی رسد و ابدأ نیستی و فنا را به این هستی و بقا راه نه." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 29-30)

آنچه که سبب بقا است، فناء فی‌الله است و بقای به او؛ محویت و فنا است و تذلل و انکسار در ساخت او؛ فانی ساختن اراده است در مشیت او، "ای یاران الهی ابر کثیفی که الیوم حائل و مانع درخشندگی شمس حقیقت است غمام نفس و هوی است و سحاب کبر و غرور بلها و آنچه سبب بزرگواری عالم انسانی است خضوع و خشوع است. و محویت و فنا. تذلل و انکسار تاج و تاج عبدالیهاب است و محویت و فنا و نیستی بی‌منتهی اکلیل جلیل این بنده حضرت کبریا. ما باید کلّ از وصف وجود فانی گردیم، بلکه نیست و مفقود شویم تا سزوار الطاف و عنایت خداوند بیچون گردیم؛ هر یک غبار رهگذر جمیع احبّاء شویم و خادم حق و هادم بنیان نفس و هوی. زیرا زینت ایوان الهی به این دو بیت ربّانی است:

نار عشقی بر فروز و جمله هستی‌ها بمسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار
تا نگردی فانی از وصف وجود ای مزد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشین نگار

(حیوة بهائی، ص 158)

جمال قدم مقامات نفوسی را که به بلندای بقا راه می‌یابند اینگونه تشریح می‌فرمایند، "بعضی از مجاهده نفسانی و تعب جسمانی از رتبه‌ها اسفل لا به حدیقه بلند الّا مقرّ یابند و از ظلّ نفی فرار نموده به محلّ وسیع اثبات مسکن گزینند، و از مراتب فقر فنا به محافل غنای بقا ساکن شوند و این منتهی مراتب عالم سعی و اجتهاد است. و بعضی دیگر خبری از لا نیافته از منتهی افق الّا درگذرند و از شئون فنا رشی نجشیده از ملکوت بقا عروج نمایند و از صهبای قدم مرزوق شوند و این فرقه را در طی مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشیی دیگر است و مقامی دیگر. و بعضی دیگر از ملکوت اسماء حرفی اخذ نکرده و از جبروت صفات که به ملک راجع است اطلاعی نیافته از غیب بقا طالع شوند و به غیب بقا راجع گردند. صد هزار بحر عظمت در قلب منیرشان مواج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار آنهار قدس در دلشان جاری، و لکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه. دلالت حکمت پالغّه ربّانی در الواح صدرشان مسطور، و لکن در عالم بروز حرفی مذکور نه. در مصر یقین ساکنند و در دیار تسلیم سایر؛ مست جمالند و محو جلال ذوالجلال؛ دل به دل راز گویند و سینه به سینه نکته سرایند؛ اسرار هوّیه از جبین قدسیشان ظاهر و انوار احدیه از وجه بدیشان طالع. سر در قمیص خفا برده‌اند و آستین بر دو جهان افشاده‌اند. این نفوس بی‌پر پرواز نمایند و بی‌رجل مشی کنند و بی دست اخذ نمایند، به لغت عما سخن گویند و به فنون غیب تکلم کنند. جمیع اهل ارض به حرفی از آن آگاه نوستند الّا من شاء ربّک و لکن نصیب فی‌الکتاب و کلّ بما قدر لهم لغافزون." (سینه عرفان، دفتر هشتم، ص 17)

۲۴ (يَا اَبْنِ الْاِنْسَانِ)

ای پسرانسان

لَا تَتَّعِدْ عَنْ حَدِّكَ وَلَا تَدَّعِ مَا لَا يَنْبَغِي

نجاورز مکن از حد خودت و ادعا مکن آنچه سزاوار نمی باشد

لِنَفْسِكَ اسْجُدْ لِطَلْعَةِ رَبِّكَ

برای نفس خودت سجده کن برای طلعت پروردگارت

ذِي الْقُدْرَةِ وَالْاِقْتِدَارِ

که صاحب قدرت و اقتدار میباشد

24. O SON OF MAN!

Transgress not thy limits, nor claim that which beseemeth thee not. Prostrate thyself before the countenance of thy God, the Lord of might and power.

خودداری از تجاوز از حدود

ادمی را نشانید که از حدّ خود تجاوز نماید، یا آنچه را که در کتاب برای او مقرر شده ندیده انگارد. اگر او را مقامی عنایت شود و به قمیص اسمی از اسماء ملّیس گردد، نباید که از حدّ خود تجاوز کند و به آنچه که به فضل به او اعطاء شده غرّه گردد و طریق استکبار علی الله در پیش گیرد که هر آینه سقوط نماید و در اسفل درکات ذلت هیوط کند. حق فرمود، "قل کلّ اسم عزّرف ربّه و ماتجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آن شمس عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الانقطاع الی مقام لن تحکی الا عن موجدّه و لا ینطق الا باذنّه و لا یتحرک الا بارادة من لدنّه و انه لهو المقتدر العادل العظیم الحکیم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 247)

اما اگر طریق استکبار در پیش گرفته از حدّ خود تجاوز نماید از خاک پستتر است و هیچ از او بهتر، "بعثنا کلّ الاوهام علی هیکل بشر و زیناه بقمیص من اسماءنا ثم اشتهرنا ذکره بین العباد و کذلک کنا فاعلین. فلما استکبر علی الله ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الاسماء و اشهدناه ککف من الطین. فطوبی لمن یخرق هذا الحجاب الاعظم الذی ما ظهر شبهه فی جیروت العالمین. فیا بشری لنفس ما احببه کبر الوهم و یثقله باتامل القدرة من لدن عزیز قدیر." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 175)

بنابراین، انسان اگر به طلعت پروردگار سجود نمود و طریق خضوع لله در پیش گرفت به اعلی درجات رسد، و الا در اسفل درکات جای گیرد، "للخلق عند الله مراتب شتى و منهم من یبغته الله فی ملکوت الاسماء و یشتهر اسمه بین العالمین و له مقام عند ربّ علی ما هو علیه. ان لن یتجاوز من حدّه و یكون مستقرّاً فی ظلّ الاثبات و ان یزلّ قدمه لیرجع فی الحین الی اسفل السافلین." (یادنامه مصباح عبریت، ص 161)

حدّ و حدود انسان در کتاب یزدان نیز مشخص شده است که می فرماید، "انّ الذین تجاوزوا عما خدّد فی الکتاب و یعملون بغیر ما اذن الله لهم اولئک من الخائفین و الذین ارتکبوا ما نهوا عنه انهم من الغافلین. تخلّفوا بما امرناکم به فی الاثواح لیظهر تقدیس امر ربکم بین العباد بذلک تستضیء وجوه المقربین." (امر و خلق، ج 4، ص 359)

۲۵ (يَا ابْنِ الرُّوحِ)

ای سر روح

لَا تَفْخِرْ عَلَيَّ الْمَسْكِينِ بِافْتِحَارِ نَفْسِكَ لِأَنِّي

فخر مکن بر مسکین سببچاره با فخر کردن خودت زیرا بدرستی که من

أَمْشِي قَدَامَهُ وَأَرَاكَ فِي سُوءِ حَالِكَ وَالْعَنُ

راه میروم جلوی او و می بینم تو را در بدی حالت و لعنت میکنم

عَلَيْكَ إِلَى الْأَبَدِ

بر تو تا همیشه - ابد

25. O SON OF SPIRIT!

Vaunt not thyself over the poor, for I lead him on his way
and behold thee in thy evil plight and confound thee for
evermore.

۲۶ (يَا أَبْنَى الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

كَيْفَ نَسِيتَ عُرُوبَ تَفْسِيكَ وَاشْتَغَلْتَ بِعُيُوبِ

چگونه است که فراموش کردی عیبهای خود را و اشتغال ورزیدی به عیب های

عِبَادِي مَنْ كَانَ عَلَيَّ ذَلِكَ

بندگان من کسیکه بود بر این

فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ مِنِّي

پس بر او باد لعنتی از من

26. O SON OF BEING!

How couldst thou forget thine own faults and busy thyself with the faults of others? Whoso doeth this is accursed of Me.

۲۷) يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ

ای پسر انسان

لَا تَنْفَسْ بِخَطَايَا أَحَدٍ مَا دُمْتَ خَاطِئًا وَإِنْ تَفْعَلْ

نفس مکش دم مزین بچغذاء احدی تا وقتی که سادام که تو خطا کاری و اگر عمل کنی

بِغَيْرِ ذَلِكَ مَلْعُونٌ أَنْتَ وَأَنَا شَاهِدٌ بِذَلِكَ

به غیر آن لعن شده ای تو و من شاهد آنم

27. O SON OF MAN!

Breathe not the sins of others so long as thou art thyself a sinner. Shouldst thou transgress this command, accursed wouldst thou be, and to this I bear witness.

عظمت مقام انسان منحصر به خود او نیست، بلکه کلیه انسانها از آن بهره‌مندند، لذا حضرت بهاءالله در طول این سفر ضمن این که او را از ذلیل کردن خود نهی می‌فرمایند، به رعایت مقام سایرین نیز امر می‌کنند. در مقام اول نهی از فخر فروختن به دیگران، "لا تفتخر علی المسکین بافتخار نفسک" و خود را بالاتر از سایرین دانستن است. چه که "غافلترین عباد کسی است که ... بر برابر خود توفیق جوید." شخصی که در این سفر به دیگری فخر فرورد اولین لعن را از خداوند دریافت می‌کند، "اللعن علیک الی الابد." اگر نهی از افتخار بر مسکین مطرح شده، تصور نشود موارد دیگر مجاز می‌شود. لا والله. در سوره البیان موارد دیگر را ذکر فرموده‌اند که استکبار بر ذلیل ممنوع است؛ اگر اغنیاء فقیری را دیدند باید نزد او بنشینند و سرگذشتش را بشنوند؛ شخص عالم نباید بر جاهل فخر بفرود و حتی شخص نیکوکار حق ندارد شخص گناهکار را ریشخند نماید: "ان وجدتم من ذلیل لا تستکبروا علیه ... یا ملا الاغنیاء ان رایتم من فقیر ... لا تفرّوا عنه ثم اقعوا معه و استفسروا منه عما رشح علیه من رشحات ابحر القضاء تالله فی تلك الحالة یشهدکم اهل ملا الاعلی و یصلین علیکم و یتغفرن لکم و یدکرنکم و یمجدنکم بالمن مقدس ظاهر فصیح. فیا طوبی لعالم ان یفتخر علی دونه بعلمه و یا حبذا لمحسن ان یتهزه بمن عسی و یستر ما یشهد من لیسترالله علیه جریراته و انه هو خیر الساترین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 115-114)

البته چون آیه حق در جمیع موجود، همه عزیزند، مقام همه عظیم است، "ولکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی دین خطایی است کبیر." (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص 396)

این خضوع باید بقدری باشد که ذرات تراب به آن شهادت دهد، نه آن که خاک به زبان حال بگوید که از ما برتر است و اظهار دارد، "مع همه این مقامات عالیه و ظهورات لاتحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی‌نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کَلِّ ساکنم." (اقتدارات، ص 220) و مظهر این بیان مبارک شویم که فرمود، "هر که را بیندازی از خاک پست‌تر بلکه هیچ از او بهتر." (ادعیه حضرت محبوب، ص 326)

حال اگر کسی فروتنی پیشه کند و طرف مقابل پیشه نکند و استکبار ورزد، هر دو عمل به خداوند راجع است و اجر و جزای اعمال نسبت به خداوند سنجیده می‌شود، "اگر نفسی الله خاضع شود از برای دوستان الهی، این خضوع فی الحقیقه به حق راجع است؛ چه که ناظر به ایمان اوست بالله. در این صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت ننماید و یا استکبار از او ظاهر شود، شخص بصیر به علو عمل خود و جزای آن رسیده و می‌رسد و ضرر عمل نفس مقابل به خود او راجع است و همچنین اگر نفسی بر نفسی استکبار نماید آن استکبار به حق راجع است؛ نعوذ بالله من ذلک یا اولی الابصار." (اقتدارات، ص 216 / مجموعه الواح، ص 230)

از آن گذشته هر نفسی که در راه شناخت خداوند و رسیدن به مقصود قلبی خود قدم بردارد نیز باید فخر فروختن و مباحات کردن را بالمزه ترک گیرد، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید ... نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید ... بر عاصیان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد، زیرا حسن خاتمه مجهول است. ای بسا عاصی که در حین موت به جوهر ایمان موفق شود و خمر بقا چشد و به ملا اعلی شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در وقت ارتقای روح تقلیب شود و به اسفل درکات نیران مقر یابد." (ایقان، ص 150-148)

زیرا یکی از موارد اتحاد، اتحاد مقام است؛ همه در صنع واحدند و توفیق جستن و برتری خواستن نشانه غفلت عباد است. در مقامات اتحاد، مالک المبدأ و المعاد می‌فرماید، "از جمله اتحاد مقام است و اوست سبب قیام امر و ارتفاع آن مابین عباد. برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب شد و ویران مشاهده گشت. نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده‌اند و به افق اعلی ناظرند، باید خود را در یک صنع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فخره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم

جنت ابھی دیدہ شود... (ادعیه حضرت محبوب، طبع مصر، ص 396)

حتیٰ در مورد نفوسی که در موارد بلایا مضطرب یا دچار لغزش می‌شوند، باید با آنها مدارا نمود، زیرا خداوند میل ندارد احدی محروم بماند. حق می‌فرماید، "نفوسی که در این فتنه کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند به جمیع تلطّف و مهربانی نمایید و به مواظب حسنه به شریعه احدیه دلالت کنید؛ چه که حق دوست نداشته نفسی محروم ماند؛ مخصوص، نفوسی که محلّ شتم و نلّت واقع شده‌اند ولو فی ساعه. انّہ لہو الغفور الرحیم. نفوس مطمئنہ قویہ ثابتہ اقلّ از کبریت احمر بوده و خواهند بود. باید امثال این نفوس ضعیفہ را به خود وانگدارند و به لطافت بیانات الہیہ ایشان را مجدداً به حیات باقیہ کشتاند." (مانندہ آسمانی، ج 8، ص 71 و ص 165)¹

لذا وقتی نزد ما گهری موجود که دون ما از آن محروم، باید بدون آن که در خود علوی یا سموی مشاهده کنیم، در کمال شفقت به او القاء نماییم، "ای اهل بھاء با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایند. اگر نزد شما کلمه‌ای و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القاء نمایند. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل، والا او را به او گذارید و دربارہ او دعا نمایند نہ جفا." (اشراقات، ص 135)؛ در انتقال مطلب به دیگری نباید احساس برتری نمود و از بالا نگریست و شخص دیگر را دون خود دانست، "بایدکلّ با یکدیگر به رفق و مدارا و محبت سلوک نمایند و اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند مین دون آن که در خود فضلی و علوی مشاهده نمایند." (اقتدارات، ص 221)

این یعنی که از خداوند دریافت می‌شود، "لآئی امشی قدامہ و اراک فی سوء حالک و الفئ علیک الی الابد،" در واقع به علت استکبار ورزیدن به حق است، چه که استکبار نسبت به مخلوق به خالق او راجع می‌شود.

لعم دوم زمانی بر سر ما فرود می‌آید که تسلیم نفس ناری شده باشیم و زبان به ذکر عیوب دیگران باز کرده باشیم، "من کان علی ذلک فعلیہ لعنہ منی." در اینجا عیوب خود را فراموش کرده‌ایم و در جستجوی نقائص دیگران برآمده‌ایم. خداوند دوست ندارد به ذکر معایب دیگران بپردازیم، خود او از معایب و نقائص چشم می‌پوشد، سقار العیوب است، چگونه می‌توانیم عیوب بندگان را بر ملا سازیم. او خود را "غفور و رحیم و رحمن و کریم خوانده؛ چگونه می‌شود به امورات جزئیہ از احبای خود بگذرد و یا نظر رحمت باز دارد ... همیشه حق ناظر به اعمال خیریه بریہ بوده و هست، مگر نفسی که فی الحقیقہ از او رانجہ أعراض مرور نماید." (مانندہ 4، ردیف، باب 4)

حتیٰ اگر کسی غیبت ما را نمود، ما را از معامله به مثل بر حذر می‌دارند، مبدا مانند او شویم، "و ان یغیبک نفسٌ انت لا تفعل به کما فعل لئلاً تكون مثله. ثم اعرض عنه و توجه الی خباء القدس فی هذا السرائق المقدس المرفوح." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 61)

بعلاوه، یکی دیگر از شرایط شخص مجاهد که قدم در راه معرفت محبوب آفاق می‌گذارد، خودداری از غیبت است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید ... غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند..." (ایقان، ص 150-148)

مورد دیگر در خصوص حفظ حرمت دیگران، خودداری از شکستن دل است؛ چه که قلب آدمی عرش رحمن است، بیتانہ است و به فرموده حضرت اعلیٰ "قلوب مؤمنین و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن شد است از تخریب بیت‌الله..." (منتخبات آیات، ص 16) آنقدر این شکستن قلوب دیگران نزد حق مغضوب است که پای زنه در بیابان دودین، بی‌بستر بر زمین خوابیدن و در بیابانها گریستن و نالیدن برای شخص بهتر از آن است که سبب حزن کسی شود، "لو تمشی بلا حداء و تنام بلاوطاء و تتوح فی العراء لخیر لک من ان تحزن من امن و هدی." (اقتدارات، ص 202)

۲۸ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

أَيُّقِنُ بِبَيِّنَاتِ الَّذِي يَأْمُرُ النَّاسَ بِالْعَدْلِ وَيَرْتَكِبُ

یقین کن به اینکه کسیکه امر کند مردم را به عدل-عدالت و ارتکاب ورزد

الْفَحْشَاءِ فِي نَفْسِهِ إِنَّهُ لَيْسَ مِنِّي

فحشاء در نفس خود بدترستی که او نیست از من

وَلَوْ كَانَ عَلَيَّ إِسْمِي

و اگر بوده باشد بر اسم من (یعنی بهانی)

28. O SON OF SPIRIT!

Know thou of a truth: He that biddeth men be just and himself committeth iniquity is not of Me, even though he bear My name.

۲۹ (يَا ابْنِ الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

لَا تُنْسِبْ إِلَيَّ نَفْسٍ مَا لَا تُحِبُّهُ لِنَفْسِكَ وَلَا تَقُلْ

نسبت مده به نفسی آنچه را دوست نمی داری برای نفس خودت و مگو

مَا لَا تَفْعَلُ هَذَا أَمْرِي عَلَيْكَ فَاعْمَلْ بِهِ

آنچه را عمل نمی کنی این امر من است بر تو پس عمل کن به آن

29. O SON OF BEING!

Ascribe not to any soul that which thou wouldst not have ascribed to thee, and say not that which thou doest not. This is My command unto thee, do thou observe it.

۳۰ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

لَا تَحْرِمُ وَجْهَ عَبْدِي إِذَا سَأَلَكَ فِي شَيْءٍ لَأَنْ

محرور مکن روی بنده مرا هنگامی که از تو خواست چیزی زیرا بدرستی که

وَجْهَهُ وَجْهِي فَأَخْجَلُ مِنْي

روی او روی من است پس خجالت بکش از من

30. O SON OF MAN!

Deny not My servant should he ask anything from thee,
for his face is My face: be then abashed before Me.

اگر نفسی دیگران را به معروف امر نماید و خود عامل به منکرات باشد، نسبت او با خود را به کلی نفی می‌کنند و با عبارت "لیس منی" از او بی‌زاری می‌جویند، چه که "یا مُرُّ النَّاسِ بِالْعَدْلِ وَ بِرِثْكَبِ الْفَحْشَاءِ فِي نَفْسِهِ". در مقام مثال، کسانی را که دیگران را به اعمال حسنه دعوت می‌کنند و خود را فراموش می‌نمایند، به چراغی تشبیه می‌کنند که می‌سوزد و دیگران را روشنی می‌بخشد، اما خود او با سوختن نابود می‌شود. اگر احياناً تأثیری در قول چنین نفوسی باشد، در اثر کلمات الهی است، نه در وجود خود او، "إِيَّاكُمْ يَا قَوْمِ لِاتَّكُونُونَ مِنَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ يَنْسَوْنَ أَنفُسَهُمْ؛ اُولَئِكَ يَكْتُوبُهُمْ كُلَّمَا يَخْرُجُ مِنَ الْوَاهِمِ ثُمَّ حَقَائِقُ الْأَشْيَاءِ ثُمَّ مَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبِينَ وَ إِنْ يُوَثِّرَ قَوْلُ هَؤُلَاءِ فِي أَحَدٍ هَذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ بَلْ بِمَا قَفَّرَ فِي الْكَلِمَاتِ مِنْ لَدُنْ مُقْتَدِرٍ حَكِيمٍ وَ مَثَلُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ السَّرَاحِ يَسْضِئُ مِنْهُ الْعِبَادُ وَ هُوَ يَحْتَرِقُ فِي نَفْسِهِ وَ يَكُونُ مِنَ الْمُحْتَرِقِينَ." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 113)

در این فقره از کلمات مکتونه به ارتکاب فحشا اشاره شده است. در بیانی به تبیین آن می‌پردازند، "خافوا عن الله و لاتفعلوا البغي و الفحشاء فی نواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدس الأظهر الأمتع اللمیع." (مانده 4، ردیف، باب 1)

اگر کسی بخواهد دیگران را هدایت کند، اول باید خود عامل باشد سپس در مورد دیگران اقدام نماید که فرمود، "قد كتب الله لكل نفس تبليغ امره و الذي أراد ما أمر به ينبغي له أن يصف بالصفاة الحسنة أولاً ثم يُبَغِّ النَّاسَ لِتَجْنِبَ بِقَوْلِهِ قُلُوبَ الْمُقْبِلِينَ وَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ لِابْوِثِرَ ذِكْرُهُ فِي أَفئدة العباد ... إِنْ الَّذِينَ يَظْلَمُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْعَدْلِ يَكْتُوبُهُمْ بِمَا يَخْرُجُ مِنْ أَوْاهِمِهِمْ هَاهُنَا الْمَلَكُوتِ وَ الَّذِينَ يَطُوفُونَ حَوْلَ عَرْشِ رَبِّكَ الْغُرُزِيُّ الْجَمِيلِ." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 110)

ضمناً قائلان طلابی را نیز باید رعایت کند و آن این است که برای احدی نپسندد آنچه را که برای خود نمی‌پسندد. در این مقام، خود را سرمشق عباد قرار می‌دهند. در مناجاتی می‌فرمایند، "اعترض علی ذنوب قرابتي بعد الذی أنت تعلم بانی أحببتهم و اخترت لهم ما اخترت لنفسی." (مناجاة، ص 77)

اعضاء محافل روحانیه را نیز به رعایت آن موظف می‌نمایند، "... یساووا فی مصالح العباد لوجه الله كما یساوون فی امورهم..." (اقدس، بند 30) به سلاطین نیز آن را توصیه می‌کنند، "لاتحملوا علی الناس ما لاتحملوه علی انفسکم و لنترضوا لأحدٍ ما لاترضونه لکم." (سورة الملوک، مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک، ص 27)

جمال مبارک آن را مقام عدل می‌خوانند و فضل را بر آن مقدم می‌دانند، "لو تكون ناظراً الی الفضل ضع ما ینفعک و خذ ما ینتفع به العباد و إن تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک." (کلمات فردوسیة، مجموعه اشراقات، ص 120)

حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرمایند، "جمیع بشر از کوچک و بزرگ باید به عدل و انصاف پردازند. عدل این است که باید از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خویش خواسته‌اند. این است عدل الهی." (خطابات مبارکه، ج 1، ص 177)

نکته بعد در ارتباط با دیگران، وفای به عهد است و اگر انسان قادر نیست کاری را انجام دهد، بهتر آن است که از اول قول ندهد و تعهدی ننماید، "لاتقل ما لاتفعل." در میان فرائضی که بر فرزند خود واجب می‌کنند، او را نصیحت می‌فرمایند، "کن ... فی الوعد و قیاً." (آثار قلم اعلى، ج 2، ص 17) و در این حالت انسانی را که به قول خود وفا نکند به منکرین تشبیه می‌کنند، "قل یا قوم إن تقولوا ما لاتفعلوا فما الفرق بینکم و بین الذینهم قالوا الله ربنا فلما جانهم علی ظلل القنڈیس اذا کفروا به و کانوا من المنکرین." (آثار قلم اعلى، ج 4، ص 112)

و در مقام بعد، محروم نکردن کسانی است که از ما درخواستی دارند و ما از عهده اجابت خواسته آنها بر می‌آییم، "لا تحرم وجه عبدی اذا سألک فی شیء." از شرایط شخص مجاهد یکی هم این است که، "هر بی‌نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد..." (ایقان، ص 150)

جمال قدم زمانی که به نصیحت فرزند خود می‌پردازند عمده به همین نکته اشاره دارند که وقتی نعمتی داری انفاق کن، اگر نداری شکر خدای کن، خوشرو و خنده‌رو باش، کنزی برای فقرا و اندرزگویی برای اغنیا گرد، ندای منادی را اجابت کن، برای کسانی که در ظلمت هستند چراغ باش، کسی را که قرین غم و اندوه است شاد کن، کسی را که تشنه است سیراب نما، برای کسی که دچار حزن و الم است ملجأ و پناه باش و برای مظلوم یار و یاور گرد، خانهای برای غریبان، و شفایی برای مریضان و قلعه‌ای برای بی‌پناهان و چشمی برای نابینایان و راهی برای گمراهان و بارانی برای زمین مساعد شو!

اعطاء به دیگران می‌تواند در ذکر و بیان هم باشد، "اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علقوی مشاهده نمایند..." (اقتدارات، ص 221)

۳۱ (يَا اَبْنُ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

حَاسِبِ نَفْسِكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ

حساب برسی نفس خود را در هر روز قبل از اینکه

تُحَاسَبَ لِأَنَّ الْمَوْتَ يَأْتِيكَ بَغْتَةً

بحساب نفس تو رسیده شود زیرا بدرستی که موت می‌رسد بر تو یکباره

وَتَقُومُ عَلَيَّ الْحِسَابِ فِي نَفْسِكَ

و منی ایستی بر حساب در نفس خودت

31. O SON OF BEING!

Bring thyself to account each day ere thou art summoned to a reckoning; for death, unheralded, shall come upon thee and thou shalt be called to give account for thy deeds.

بررسی اعمال قبل از رسیدن به حضور حق متعال

جمال مبارک در کمال ملاحظت بندگان را اندرز می‌دهند که قبل از آن که وقت از دست برود به بررسی اعمال خود بپردازند و از نفس خود حساب بکشند، "حاسب نفسک قبل أن تحاسب؛" ببینند آیا امروزشان با دیروز تفاوتی کرده است یا خیر، "اجعلوا اشراقکم افضل من عشیتم و غدکم احسن من امسکم." (مجموعه الواح، ص 38) این عمل باید هر روز انجام شود، گو این که در مقامی می‌فرمایند در هر آن باید انجام شود و برای آن که وسیله‌ای در دست بندگان باشد که بتوانند اعمال خود را مورد بررسی قرار دهند، میزان الهی را نیز عنایت می‌کنند. در آن حال، انسان باید نفسش را در مقابل خود قرار دهد، گویی او را می‌بیند و به محاکمه می‌کشد، "ثم انصب میزان الله فی مقابلة عینیک ثم اجعل نفسک فی مقام الذی کان تراه ثم وزن اعمالک به فی کل یوم بل فی کل حین و حاسب نفسک قبل أن تحاسب فی یوم الذی لن یتستقر فیہ رجل أحد من خشیت الله و تضطرب فیہ افئدة الغافلین." (الواح نازله خطاب به ملوک، ص 41)

اگر انسان به آنچه که باید عامل باشد، از یوم الحساب نباید خوفی به دل راه دهد، چه که در آن یوم که از خشیت‌الله پاها لرزان است و قلبها پرتشویش، مؤمنین قرین بهجت و مسرتند "این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه." (اقتدارات، ص 229-228)

اما اگر جز این باشد فقط مایه شرمساری است در ساحت حق و هیچ امری نمی‌تواند انسان را یاری رساند و از آن ورطه هولناک نجات بخشد، "فوالله سیطوی کل ما انتم تحبونہ فی الحیات الباطلة و ترجعون الی الله و تسألون عما کنتم به ان تعملون و اذا یفوت عنکم تدارک ما فات عنکم و فی محضر القدس عند ملائکة العالین تخجلون و لن ینفعکم شیء فیما فعلتم فی حیاتکم الباطلة و لا بما کنزتم من زخارف الدنیا و هذا لحق معلوم. قد رُقم من اصبع عز قیوم و ظهر بالحق ان انتم تعلمون..." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 234)

وقوف انسان بر اعمال و کردار گذشته خود، یعنی آنچه که از بدایت زندگی در این کرهء خاکی تا دم مرگ انجام داده، در لحظه احتضار بر او مکشوف می‌گردد و در آن لحظه یا خوف او را فرا می‌گیرد یا فرح عظیم دست می‌دهد، چه که به زمان حساب نزدیک شده است، "و اما ارواح کفار لعمری حین الاحتضار یعرفون ما فات عنهم و ینوحون و یتضرعون و کذلک بعد الخروج ارواحهم من ابدانهم. این بسی معلوم و واضح است که بعد از موت مطلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه." (اقتدارات، ص 229-228)

اگر از آسمی امری فوت شود دیگر تدارک آن ممکن نه، "الیوم یومی است که اگر از نفسی امری فوت شود به قرنهاى لایحصى تدارک آن ممکن نه." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 2)

در بیانی درباره شخصی که ناقض عهد الهی است می‌فرمایند، "فسوف یعلم حین الذی یاتیه الموت و یدور عیناه من سطوة القهر و یقول هل لی من رجوع لاستغفر عما فعلت؟ اذا یضرب علی فمه طین الهاویة و کذلک قدر للمستکبرین علی الله المهیمن العزیز القدیر." (مانده آسمانی، ج 7، ص 53-52)

۳۲ (يَا أَبْنَى الْعَمَاءِ)

ای زاده-پسر مقام برتبه والا

جَعَلْتُ لَكَ الْمَوْتَ بَشَارَةً كَيْفَ تَحْزَنُ مِنْهُ وَ

قرار فرمودم برایت مرگ را مژده ای چگونه است که محزون می شوی از آن

جَعَلْتُ النُّورَ لَكَ ضِيَاءً كَيْفَ تَحْجِبُ عَنْهُ

و قرار دادم نور را برایت روشنایی چگونه است ممانعت می کنی از آن

32. O SON OF THE SUPREME!

I have made death a messenger of joy to thee. Wherefore dost thou grieve? I made the light to shed on thee its splendor. Why dost thou veil thyself therefrom?

پس انسان چون به حساب نفس خود رسید، و هر یوم به رفع نقائص و کسب کمالات پرداخت و در طریق تقرب به حق قدم برداشت، دیگر خوفی از مرگ نخواهد داشت، بلکه در کمال مسرت این دار فراق را ترک می‌کند و به سرای وصال با محبوب می‌شتابد. لذا، حضرت بهاء‌الله موت را بشارت و مژده می‌خوانند، "جعلت لك الموت بشاره"، چه که خبر از لقای الهی می‌دهد، "الحمد لله الذي جعل الموت باباً للقاءه و سبباً لوفائه و علّة لحياته و به اظهر اسرار كتابه و ما كان مخزوناً في علمه." (امر و خلق، ج 1، ص 268)

در واقع موت جمیع را اخذ می‌نماید اما چه نیکوست که لوجه‌الله صورت گیرد؛ در این صورت "هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی‌الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 290) در این حالت مسرت اندر مسرت است و بهجت اندر بهجت. از آن گذشته، وقتی که روح انسانی در این عالم به آن تجرد و انقطاع دست یافت در حین عروج برای دیگران نیز مفید می‌تواند باشد و علت ظهور علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. البته باید به حق اعتماد نمود و در همین حد کلامش را پذیرفت و اصرار در کشف اسرار ننمود، چه که اگر مقام و جایگاه روح در عالم بعد کشف شود، جمیع قصد عروج نمایند و نظم عالم زائل خواهد شد، "ارواح مجرده که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهراً عن شبهات الامم عروج نمایند، نعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. فناء آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است. انوار آن ارواح مرتبی عالم و امم است. اگر این مقام بالمره کشف شود، جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردند." (امر و خلق، ج 1، ص 277)

۳۳ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

بِإِشَارَةِ النُّورِ أُبَشِّرُكَ فَاسْتَبَشِّرْ بِهِ وَ

به بشارت نور بشارت میدهم تو را پس بشارت یاب به آن و

إِلَى مَقَرِّ الْقُدُسِ أَدْعُوكَ تَحَصَّنْ فِيهِ

به بسوی مقرّ قدس می نخوانم تو را بمان در آن

لِتَسْتَرِيحَ إِلَيَّ أَبَدًا أَبَدًا

تا به راحت بردازی برای همیشه

33. O SON OF SPIRIT!

With the joyful tidings of light I hail thee; rejoice! To the court of holiness I summon thee; abide therein that thou mayest live in peace for evermore.

۳۴ (يَا ابْنَ الرُّوحِ)

ای پسر روح

رُوحُ الْقُدُسِ يُبَشِّرُكَ بِالْأُنْسِ كَيْفَ تَحْزَنُ وَ

روح قدس تو را مژده میدهد به انس چگونه است که محزون می شوی و

رُوحُ الْأَمْرِ يُؤَيِّدُكَ عَلَيَّ الْأَمْرِ كَيْفَ تَحْجِبُ

روح امر کمک میفرماید تو را بر امر چگونه است که حجاب حانع خود می شوی

وَنُورُ الْوَجْهِ يَمْشِي قَدَامَكَ كَيْفَ تَضِلُّ

و نور وجه من میفرماید جلوی تو چگونه است که گمراه می شوی

34. O SON OF SPIRIT!

The spirit of holiness beareth unto thee the joyful tidings of reunion; wherefore dost thou grieve? The spirit of power confirmeth thee in His cause; why dost thou veil thyself? The light of His countenance doth lead thee; how canst thou go astray?

روح آدمی در این دیار خاکی گرفتار آمده، غریب و بیگانه است و در جستجوی دوست یگانه؛ از درد فراق مینالد و به امید وصال روزگار میگذراند؛ اما هر دم طالب عروج به ملکوت است و جویای روزنمای تا از جهان تاریک و تنگ برهد و به عالم پاک بیرنگ برسد. این احساس بیگانگی در آثار مختلف آمده، از جمله در صلوة کبیر که میگویم، "تروی الغریب سرع الی وطنه الأعلى." بنابراین باید راهی یافت تا از فراق روی یار رهید و به وصال رسید. رحمت خداوند سبب شده که وسیله‌ای برای انسان فراهم آورد و نامش را موت گذارد، "ان الموت باب من ابواب رحمة ربک. به نظر ما هو المستور عن الأبصر و ما الموت الا صعود الروح من مقامه الأدنى الی المقام الأعلى و به بیسط بساط النشاط و يظهر حکم الإنبساط ... نسلل الله تبارک و تعالی ان یعرف الکمل ثمرات الصعود و آثار الخروج من هذا الدنیا الی الرفیق الأعلى. لعمری ان الموفن بعد صعوده یرى نفسه فی راحة ابدیة و فراغة سرمدیة..." (آیات بیّنات، ص 129)

به هر حال جمیع نفوس را مرگ در خواهد یافت و احدی را گریزی از آن نیست که در قرآن فرمود، "کل نفس ذائقة الموت" (آل عمران، آیه 185 / انبیاء، آیه 35 / عنکبوت، آیه 57)، پس اگر عروج به عالم ملکوت در راه حق صورت گیرد، فضل لانهایی است، "یک تغییر از عقب موجود و آن است امر محتوم الهی؛ هر نفسی را اخذ نموده و می‌نماید و اگر این تغییر که موتش نامیده‌اند لوجه الله واقع شود، هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید؛ و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 290)

جمال قیوم به وجود اسرار مکنون در موت شهادت داده از خداوند می‌خواهند که مقام موت را به کل بندگان بشناساند، "انا نسلل الله تبارک و تعالی ان یتروی بساط الهموم و الأحزان و یعرف الکمل مقام الموت و ما یتظهر منه انه هو العزیز المنان. لعمری فی الموت کثرت حکم الله البالغة و اسراره المکتونة..." (آیات بیّنات، ص 128) اگر لسان الهی به شرح و وصف آن پردازد، البته بندگان پی به عظمت آن خواهند برد، "از جمله نعمت عظیمه که آثار و امارش از ابصر و انظار مستور موت بوده و هست. اگر لسان بیان در این مقام به ذکر حکمت‌های بالغه مستوره در آن مشغول شود، کل شهادت دهند بر علو مقام و سمو رتبه آن." (آیات بیّنات، ص 130)

پس باید شادمان بود و شادمانه زیست. اگر شخصی نیک بنگرد و از هر آیتی که در این جهان موجود، به فزای دنیا پی برد، البته از هیچ امری محزون نگردد، "هر نفسی فی الحقیقه بر تغییر و تبدیل و فزای عالم آگاه شود، او را هیچ شبینی از اشیاء پرمرده ننماید و از روح و ریحان باز ندارد. فرحش بالله است و عیشش لله؛ همدمش انا لله و مصاحبش انا الیه راجعون." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 194)

پس خداوند به بشارت نور انسان را مژده می‌دهد و به سوی مقرّ قدس او را فرا می‌خواند تا الی الابد در آن آشیان بلند آسایش یابد و آرامش جوید. آن عالم بقا اندر بقا است؛ ابداً فنا در آن راه نیابد. روح به هیکنی به حضور خدایش رسد که حوادث عالم و گذشته ایام در آن اثر نکنند، "و اما ما سألک عن الروح و بقائه بعد صعوده؛ فاعلم انه یصعد حین ارتقائه الی ان یحضر بین یدی الله فی هیکل لاتغیره القرون و الأعصار و لا حوادث العالم و ما یتظهر فیه و یکون باقیاً بدمام منکوت الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثار الله و صفاته و عنایاته و الطافه. ان القلم لا یخبر ان یتحرک علی ذکر هذا المقام و علوه ... سموه علی ما هو علیه و یدخله بذ الفضل الی مقام لا یرف بابیان و لا ینکر بما فی الامکان. طوبی لروح خرج من البدن مقدساً عن شبهات الامم؛ انه یتحرک فی هواء ارادة ربه و یدخل فی الجنة العلیا و تطوفه طلعات الفردوس الأعلى و یعاشر انبیاء الله و اولیائه و یتکلم معهم و یقصد علیهم ما ورد عنیه فی سبیل الله رب العالمین لو یطلع أحد علی ما قدر له فی عوالم الله رب العرش و الثری لیشتمل فی الحین شوقاً لذاک المقام الامنع الرفع الأقدس الیهی." (اشراقات، ص 215)

وقتی که روح تقدس و پاکی بشارت به انس می‌دهد، نباید محزون بود و زمانی که روح قدرت آدمی را تأیید می‌نماید، نباید خود را محتجب و محروم ساخت. وجه الهی راهنمای اوست، گمراهی هرگز

نصیب او نخواهد شد. مولای انسان فرمود، "إن وجدت نفسك وحيداً لاتحزن فاكف بربك ثم اسئلس به و كن من الشاكرين." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 109)

اما برای رسیدن به این انس باید قلبی پاک داشت و از دنیا و مافیها منقطع شد، ملکوت اسماء را گذاشت و به ملکوت اعلی پرواز کرد؛ چه که بین انسان و خدایش نزدیکی است با سه پله؛ دنیا است و آنچه که در آن است؛ آخرت است و آنچه که در آن مقرر شده؛ و اسماء است و ملکوتش، "ثم اعلم بان نصب بیننا و بین العباد سلمٌ و له ثلاث درجات؛ الاولى تنکر بالذنیة و زخرفها و الثانیة بالآخره و ما قدر فیها و الثانیة تنکر بالاسماء و ملکوتها و من جاز عن هذه المقامات یصل الی ملیک الاسماء و الصلوات اقرب من حین. ایاکم یا اهل البهائم لاتعظون أنفسکم علی هذه الموافق؛ ثم مروا عنها کمز السحاب کذلک ینبغی لعبادنا المقربین." (مانده آسمانی 8، ص 120 / ج 4، ردیف الف، باب 12)

دنیا و زخرف آن فانی صرف است و هر آنچه را که فنا اخذ نماید و نیستی پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست. و اما آخرت؛ حضرت اعلی میفرماید، "عبادت کن خدا را به شسانی که اگر جزای عبادت تو را در نار بزد تغییری در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنت بزد همچون. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده؛ و اگر از خوف عبادت کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی شود برحق تو و همچنین اگر نظر در جنت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گرداننده ای خلق خدا را با او، اگرچه خلق محبوب او است که جنت باشد؛ زیرا که نار و جنت هر دو عابد خدا را و ساجدند از برای او و آنچه سزاوار است ذات او را عبادت او است باستحقاق بلاخوف از نار و رجاء در جنت؛ اگرچه بعد از تحقق عبادت عابد محفوظ از نار و در جنت رضای او بوده و هست؛ ولی سبب نفس عبادت نگردد که آن در مقام خود از فضل و جود حق بر آنچه حکمت الهیه مقتضی شده جاری می گردند." (منتخبات آیات، ص 53-52)

و اما اسماء؛ حضرت بهاء الله میفرماید، "ای علی بشنو نداء الله را و به مقری وارد شو که لازال مقدس از اسماء بوده و خواهد بود تا به هیچ اسمی از جمال مستی و سلطانی که به اراده کلمش ملکوت اسماء خلق شده محروم نگردی ... بسیار عجب است که از تغییر و تبدیل اسماء، ناس تعجب می نمایند و متحیر شده اند با آن که جمیع در کلّ حین تغییر و تبدیل مظاهر اسماء و مطالع آن را به بصر ظاهر مشاهده می نمایند و مع ذلک به حجاب و همیه و کلمات شرکیه چنان محتجب مانده اند که از آنچه به بصر ظاهر ملاحظه می نمایند غافل شده اند." (مانده آسمانی، ج 7، ص 9-8)

بنابراین اسما و ملکوتش را باید گذاشت و به اوج افلاک پر گشود، "دع الاسماء و ملکوتها ثم اصعد بخوافی القدس الی مقام الذی تشهد الممكنات فی ظلك و ترى نفسك فی اعلی المقام مقر قدس ممنوعاً." (نلالی حکمت، ج 1، ص 44)

در واقع چون خداوند مشتاق است که بندگانش این راه را بیابند و به سوی او بیایند، به بعث انبیاء پرداخته تا به هدایت خلقتش پردازند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند. لعمرا لله اشراقات آن ارواح سبب ترفیحات عالم و مقامات امم است." (مجموعه الواح، ص 164 / مجموعه اشراقات، ص 216)

۳۵) يَا اَبْنِ الْاِنْسَانِ

ای پسر انسان

لَا تَحْزَنُ الْاِثْمُ بَعْدَكَ عَنَّا وَلَا تَفْرَحُ الْاِثْمُ

مخزون مشو مگر در دوریت از ما و شاد مشو مگر در

قُرْبِكَ بِنَا وَالرُّجُوعُ اِلَيْنَا

نزدیکت به ما و برگشت بسوی ما

35. O SON OF MAN!

Sorrow not save that thou art far from Us. Rejoice not save that thou art drawing near and returning unto Us.

۳۶ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

إِفْرَحْ بِسُرُورِ قَلْبِكَ لَتَكُونَ قَابِلًا لِلْقَائِمِ

مسرور باش به سرور قلبت تا باشی قابل لقای من

وَمِرَاةٍ لِّجَمَالِي

و آئینه ای برای جمال من

36. O SON OF MAN!

Rejoice in the gladness of thine heart, that thou mayest be worthy to meet Me and to mirror forth My beauty.

بهجت و مسرت

چون این اطمینان حاصل شد، دیگر جایی برای غم و اندوه باقی نمی ماند، در واقع چون روح قدسی ما را به انس با ذات الهی بشارت می دهد، دیگر علتی برای حزن وجود ندارد، مگر آن که به علت اعمال و رفتار و افکار سبب نوری خود از حق و محرومیت از فضل او شویم. لہذا، حزن در صورتی مجاز است که از خداوند دور باشیم، "لا تحزنن الا فی بھک عنا"؛ اما راه این انس را نشان داده است. می فرماید، من با کسی مانوس می شوم که به ذکر من بپردازد، و انیس کسی می گردد که به من مهر بورزد و کسی را ذکر می کنم که مرا بخواند و کسی را در حصن خود راه می دهم که به من توجه کند و یاور کسی می شوم که به سوی من اقبال کند و کسی را حفظ می کنم که به درگاہ دعا کند و کسی را نصرت می کنم که از من کمک بخواند. پس محزون مباش که هر خیری را برای برگزیدگانم مقدر کرده ام و از سماء فضلم به اجازه من نازل خواهد شد، "اننی لانیس من ینکرنی و انون انیسا لمن یحبنی و ذاکرا لمن ارادنی و حصنا لمن توجه الی وجهی و معینا لمن اقبل الی شطری و حافظا لمن یدعونی و ناصرا لمن استنصر منی. لا تحزنن من شیء کل خیر کنز لأصفیای تنزل من سماء فضلی یادنی و ارادتی." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ک، باب 3)

در واقع باید مسرور بود تا قابلیت لقای الهی را داشت، "افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقاءنی"؛ باید قرین بهجت و مسرت بود تا بتوان جمال الهی را که در یوم السبت به ما ظاهر فرمود منعکس سازیم. بهجت و سرور برای احتیای حق خلق شده و دون آنها در حزن بوده و خواهند بود، حتی اگر احبای به ظاهر فقیر و ذلیل باشند و دون آنها در اوج عزت ظاهر و غنای آشکار قرار داشته باشند. مسرور کسی است که به یاد خدایش از جمیع عالمیان منقطع گردد. علت این مسرت این است که نفس مظهر ظهور احزان دوستان را خود تحمل فرموده تا دوستاش در کمال فرح و اطمینان باشند، "به نام آفتاب معانی ای دوستان الهی به ذکرش مشغول و به یادش مسرور باشید؛ چه که بهجت و سرور در حقیقت اولیه از برای احتیای حق خلق شده و دون ایشان در حزن بوده و خواهند بود، اگرچه به تمام نعمت های ارض منتقم باشند و فقیرند اگرچه مالک کنوز گردند. عندالله غنی آن است که لؤلؤ حب الهی در خزانه قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به یادش از جمیع عالمین منقطع گردد و فی الحقیقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمل نموده، چنانچه در این سجن بعید مسجون و در دست اعدا مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمینان از کونر سبحان بنوشید و به وصلش واصف گردید." (پیام آسمانی، ج 2، ص 182) طریق مسرت یافتن را نیز به ما نشان می دهند، و در واقع شادمان بودن و شادمانه زیستن امر الهی است. باید از توکل و ایقان مند جست و به آن دست یافت، و الا نشاط و انبساط محال بوده و هست، "یا علی علیک سلام الله و عنایتہ ذکر اول آن که باید در جمیع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور این مقام محال بوده و هست، مگر به نبل توکل کامل توکل نمایی. این است شفای امم و فی الحقیقه دریاق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و کدورات؛ و توکل حاصل نشود مگر به ایقان. مقام ایقان را اثرهاست و ثمرها." (پیام آسمانی، ج 2، ص 2)

از آن گذشته هر کس که بخواند به وصال محبوب آفاق برسد باید تن را به زوال بسپارد و پیران تسلیم و رضا پوشد، "اگر شربت وصال خواهی تن به زوال در ده و اگر خمر جمال طلبی در وادی حرمان پانه. مریم حزن را به سرور بچش و غم را از جام فرح درکش؛ اگر خواهی قدم در کوی طلب گذاری، صابر باش و رخ را مخراش و آب از دیده میاش و از بی صبران میاش؛ پیران تسلیم پوش و از باده رضا بنوش و عالمی را به درهمی بفروش و دل به قضا در بند و به حکم قدر پیوند. چشم عبرت برگشا و از غیر دوست درپوش که عنقریب در محضر قدس حلقه زنیم و به حضرت انس رو آریم و از بریط عراق نغمه حجازی بشنویم و با دوست ملحق شویم؛ ناگفتنی بگویم و نادیدنی ببینیم و ناشنودنی بشنویم و به آهنگ نور هیکل روح به رقص آوریم و در حریم جان بزم خوشی بیاریم و از مسافر، حلال، ساغر، حمال برگیریم. به یاد رخ نوالجلال خمر به مثال درنوشیم..." (بشارت النور، ص 37)

بنابر این باید خویشتن را آماده ساخت تا قابل لقای الهی گردیم و آینه جمال او شویم و این خود مقدماتی دارد که جمال قیوم ذکر می فرماید، "طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذرند به ظهور

جمال مسرور نگردند و تا از کاس فنا ننوشند به شریعه بقا وارد نگردند و تا قمیص فقر در سبیل رضای تو نپوشند به ردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند به سرمنزله شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرند به وطن قدس الهی عروج ننمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمرند به حیات باقی ازلی فانز نشوند و تا در ارض نلت ماوی نیبند بر سماء عزت راه نجویند و تا سم فراق نجشند به شهد بقا مرزوق نگردند و تا بادیه‌های هجر را طی نکنند به مصرهای قرب وصل مستریح نشوند..." (بشارة النور، ص 93)

زمانی که آدمی در درگاه حق مقبولیت یافت قلبش مسرور می‌گردد، و چون مسرور باشد قابلیت لقای حق را می‌یابد و این سلسله تداوم خواهد یافت، "انسان باید نوعی زندگی کند که در نزد خدا و در نزد اولیای الهی و در نزد خلق ممدوح باشد. اگر اینطور باشد نهایت مسرور از برای او رخ می‌دهد؛ این است مسرور قلب. انسان که در درگاه حضرت احدیت مقبول باشد، آنوقت قلب او همیشه در نهایت فرح است و اگر انواع بلاها و صدمات از هر طرف بر او وارد آید، قلبش مسرور است؛ مانند دریایی می‌ماند که بر روی آن موج و طوفان دیده می‌شود ولی عمقش ساکن و راحت است؛ والا انسان به هیچ چیز مسرور نمی‌گردد؛ یک یا دو روز است، بعد منقلب می‌شود. مثلاً انسان اگر به کنزی برسد، سرورش موقت است و زحمت و مشقتش بی‌حد. اما اگر به رضای الهی موفق شود و در درگاه احدیت مقبول افتد، در پیشگاه حق مقرب و در نزد اولیای الهی ممدوح و در نظر جمیع محبوب باشد، این کنزی است که مسرور اندر مسرور است." (خاطرات حبیب، ج 1، ص 66-365)

۳۷ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

لَا تُعَرِّفْ نَفْسَكَ عَنْ جَمِيلِ رِدَائِي وَلَا تَحْرِمِ

عاری و عربان مکن خود را از ردای جمیل من و محروم و حرام مکن

تَصْبِيحِكَ مِنْ بَدِيعِ حِيَاضِي لِئَلَّا يَأْخُذَكَ

نستت را از منبع و سرچشمه بدیع من تا شاید نگیرد تو را

الظَّمَاءُ فِي سَرْمَدِيَّةٍ ذَاتِي

تشنگی در سرمدیت ذاتم برای همیشه که من هستم

37. O SON OF MAN!

Divest not thyself of My beauteous robe, and revert not thy portion from My wondrous fountain, lest thou shouldst thirst for evermore.

پوشیدن قمیص زیبای الهی

عالم بسان هیكلی است که بایدش لباسی بر او پوشاند و آدمی نیز باید که جامه‌ای زیبا در بر کند و خود را به کوثر حیات ربّانی رساند تا مبادا الی الابد تشنه بماند. فرمود، "خردمندان گیتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند چنان که او را پوشش باید، کالبد گیتی را هم پوشش داد و دانش شایده پس کیش یزدان جامه اوست. هرگاه کهنه شود به جامه تازه او را بیاراید." (یاران پارسی، ص 46)

حقّ قیوم ابراز تأسف می‌کند که چرا بندگان عرف قمیص الهی را نمی‌یابند و به آن اقبال نمی‌کنند. دیگر از اتفاق جان هم گذشت اما توصیه می‌کند که روح انسانی را از جامه پاکیزه محروم نکنیم، "از اتفاق جان در سبیل جانان گذشتیم به اتفاق عدل و انصاف بر نفوس خود قیام نمایند آخر. یعنی قمیص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقدیس ربّانی ترجیح می‌دهید و نغمه غدلیب بقا را به صوت منکر فنا از اهل بغی و بغضا مبادله می‌کنید؟ فینس عنا انتم تستدلون انّا لله و انا الیه راجعون. انشاءالله امیدواریم که هیکل عزّ باقی به طراز قدسی و شئون الهی چون شمس صمدی روشن و لطیف و پاک و ظاهر شوند. پس هذا علی‌الله بعزیز." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 185)

قمیص الهی بوی شام‌نواز خاص خود را دارد و باید آن را دریافت و به آن روی آورد، "هرمقبلی الیوم عرف قمیص یافت و به قلب ظاهر به افق اعلی توجه نمود او از اهل بهاء در سفینهء حمرا مذکور. خذ قدح عنایتی باسمی ثم اشرب منه بذکری العزیز البدیع." (مجموعه الواح، ص 400)

اما این که چگونه هیکل انسان از خلعت رحمان عریان می‌گردد، در بیان حضرت ولی امرالله مندمج است، "عجیبی نیست که چون در نتیجهء فساد بشری چراغ دین خاموش شود و خلعت معنوی که بایستی زینت هیکل انسانی باشد از او خلع گردد، ناچار انحطاط تأسف‌انگیزی در سرنوشت بشر فی الفور به وجود می‌آید و با خود هر نوع شری را که از یک شخص خاصی منحرف سرزدنی باشد، همراه می‌آورد و در چنین حالی است که انحرافات در طبیعت انسان و انحطاط در رفتار انسان و فساد و انحلال در مؤسّسات متعلّق به انسان به بدترین و نفرت‌بارترین وجهی ظاهر و آشکار گردد و ماهیت انسان تدنی یابد." (نظم جهانی بهائی، ص 137)

اما برای بهرمنند شدن از کوثر حیات که در همان فقره از کلمات مکنونه به آن اشارت رفته، باید منقطع گشت و الا نصیبی حاصل نمی‌شود، "إن ترد أن تشرب من هذه الشرعة التي جرت عن یمین الفضل و بما وعدت به فی قطب الرضوان من الکافور و السلسبیل، فانقطع عن کلّ من فی السموات و الأرض." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 51) آن را می‌توان در بیانات الهی یافت و به آن فائز شد، "آب زندگی بیان الهی است و همچنین بی‌تائش. جهد نمایند شاید اهل عالم از این کوثر باقی به حیات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بیان امکان را منور دارند." (اسرار الآثار، ج 5، ص 49)

۳۸ (يَا اَبْنِ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

اِعْمَلْ حُدُوْدِي حَبَّالِي ثُمَّ اِنَّهُ نَفْسَكَ

عمل کن احکام مرا برای حبّ به من آنگاه بازدار خود را

عَمَّا تَهْوِي طَلْبًا لِرِضَائِي

از آنچه میل و هوس میکنی برای خاطر اینکه رضای من باشد

38. O SON OF BEING!

Walk in My statutes for love of Me and deny thyself that which thou desirest if thou seekest My pleasure.

۳۹ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

لَا تُرْكُ أَوْامِرِي حُبًّا لِّجَمَالِي وَلَا تُنْسِ

ترک مکن اوامر مرا برای دوستی جمال من و فراموش مکن

وَصَايَايَ ابْتِغَاءَ لِرِضَائِي

سفارشات مرا برای جستن رضای من

39. O SON OF MAN!

Neglect not My commandments if thou lovest My beauty,
and forget not My counsels if thou wouldst attain My good
pleasure.

☆☆☆☆☆☆☆☆

همانطور که ذکر شد، ترس از جهنم و طمع بهشت اگر محرک ما در اجرای اوامر و ترک نواهی باشد، از ما نه یک فرد مؤمن بلکه فردی مشرک می‌سازد. لهذا، حضرت بهاء‌الله از ما می‌خواهند صرفاً به خاطر حبّ هیکل مبارک به اجرای اوامر و برادرانیم و برای حصول رضای حضرتش به ترک نواهی مبارک کنیم، "اعمل حدودی حبّاً لی ... لاتس وصنایای ابتغاء لرضائی". باید حلاوت ندا و شیرینی کلام خدا را یافت و به جان و دل به اجرای امر او قیام کرد، "طوبی لمن وجد حلاوة النداء الذی ارتفع من شطر الکبریا و عمل ما أمر به من العظیم الخبیر. لعمری من وجد حلاوة البیان لیعمل ما أمر به فی اللوح". (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 184-183) باید رضای او را جست، چه که "حقیقت رضا اعظم موهبت جمال ابهی است، ولی تحقیق این صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است، چه که بسیار صعب و سخت است، حین امتحان معلوم و واضح گردد." (منتخبات مکتاتب، ج 2، ص 124) بنابراین باید به مقتضیات روح رضا ناظر بود، "از مقتضیات روح رضا تسلیم و القیاد به سلطان قضا و محویت تاّمه و فنای محض در ساحت کبریا." (منتخبات مکتاتب، ج 2، ص 124)

در واقع اگر نفسی به حبّ الهی برآوریم و از دون او منقطع باشیم، آن نفس در جمیع حقایق اشیاء مؤثر واقع می‌شود و فقط منقطع بصیر پی به این منقبت می‌برد. اما اگر کسی به این بلوغ حقیقی واصل شود، به شهادت حق، "ان یتکلم الا لله و لن یتحرک الا بالله و لن یسکن الا بامرہ و لن یمشی الا فی سبیل رضانه و لن یشهد الا جماله و لن یخاف من احد لو یجتمع علیه الخلاق اجمعین." (مانده 4، ردیف ف، باب 3)

نقطهء مقابلش ترک اوامر است که خداوند از چنین کسی اعلام برانست می‌کند، "اعلموا ان ما یجری من القلم الاعلی انه لأحباء الله مالک الاسماء؛ ان الذی تمسک به انه منه و الذی اعرض ان الله برئ منه و یشهد اللوح انه یبعث عن الله رب ماکان و ما یکون." (مانده آسمانی، ج 8، ص 164) انسان اگر پی ببرد که حدود الهی و احکام ربّانی به چه علت عزّ نزول یافته، بی‌گمان در پی اجرای آن بر می‌آید و ابتدا کوتاهی نمی‌کند، "الحمد لله الذی أنزل الأحکام و جعلها حصناً لعباده و علّه لحفظ برتبه. طوبی لمن تمسک بکتاب الله و عمل بما أمر و وین للغافلین." (گنجینه حدود و احکام، ص 2) البته صاحبان بصر به اهتیت حدود الهی در حفظ نظم عالم پی می‌برند، "ان الذین اوتوا بصران من الله یرون حدود الله السبب الأعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الذی غفل انه من همج رعاع." (کتاب اقدس، بند 2)

البته برای اجرای هر حکمی زمانی معین لازم است که مرکز امر تعیین می‌کند، "در جمیع احوال باید به حکمت ناظر باشند. حکم صلوة مع آن که در سنین قبل از سماء مشیت نازل، نظر به حکمت تا حین به اطراف ارسال نشده و در ملکوت بیات به امر محبوب امکان محفوظ و مستور است. آنچه از احکام الهی که عمل به آن خارج از حکمت نیست، باید کلّ عامل شوند و آنچه مغایر حکمت است، عمل به آن جایز نه الی آن برتفع امر الله بین عباد و خلقه." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 275)

باید دانست که اوامر الهی روشنی‌بخش انجمن عالم انسانی و کلید رحمتی برای گشودن قلوب بندگان الهی است، "یا ملا الارض اعلموا ان اوامری سرّج عنایتی بین عبادی و مغایب رحمتی لبریتی ... لو یجد احد حلاوة البیان الذی ظهر من فم مشیة الرحمن لینبغی ما عنده ولو یکون خزائن الارض کلّها لیثبت امرأ من اوامره المشرق من افق العنایة و اللطاف." (کتاب اقدس، بند 3)

چون اوامر الهی را باید "حبّاً لجمالی" انجام داد، لابد بر این است که نتایجی بر آن مترتب است که باید از خود حق شنید، "تالله الحق من یرج منه الیوم نفس فی حبّ مولاه و انقطاعه عنا سواه، لیجعل الله مؤثراً فی حقائق الاشیاء و لایعقله الا کلّ منقطع بصیر." (مانده آسمانی، ردیف ف، باب 3)

عسی که به صورت گیرد، البته اثراتش تا زمانی که سلطنت الهی باقی است، بقا باید و جزاوردانگی بپذیرد، "بگو ای احباب، قسم به آفتاب حقیقت که الیوم بوم عمل است؛ اگر از نفسی مقدار شعری الیوم عمل خیر صادر شود، جزای آن به دوام ملک و ملکوت از برای او باقی خواهد ماند. جهد نماید تا الیوم عملی از شما خالصاً لله ظاهر شود." (مانده آسمانی، ج 8، ص 163)

جمال قیوم به زبانی میفرماید، "لا تترك اوامري حياً لجمالی"، اما زمانی نیز از تارک اوامر برانت میجوید، "اعلموا أن ما یجرى من القلم الأعلى أنه لأحباء الله مالک السماء. انّ الذی تمسک به أنه منه و الذی اعرض انّ الله برئ منه و یشهد اللوح انه بعيد عن الله رب ما کان و ما یكون." (مانده آسمانی، ج 8، ص 164)

٤٠ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أُرْكُضُ فِي بَرِّ الْعَمَاءِ ثُمَّ أَسْرَعُ فِي مِيدَانِ السَّمَاءِ

بدو در بیابان بیکران سپس بشتاب در میدان آسمان ،

لَنْ نَجِدَ الرَّاحَةَ إِلَّا بِالْخُضُوعِ لِأَمْرِنَا

هرگز پیدا نخواهی کرد راحتی را مگر با خضوع برای امر ما

وَالتَّوَّاضِعِ لَوَجْهِنَا

و تواضع برای صورت - وجه ما (به ما)

40. O SON OF MAN!

Wert thou to speed through the immensity of space and traverse the expanse of heaven, yet thou wouldst find no rest save in submission to Our command and humbleness before Our Face.

۴۱ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

عَظَّمَ أَمْرِي لِأُظْهِرَ عَلَيْكَ مِنْ أَسْرَارِ الْعِظَمِ

بزرگ بدار امرم را تا ظاهر کنم بر تو از اسرار بزرگی

وَأَشْرَقَ عَلَيْكَ بِأَنْوَارِ الْقِدَمِ

و بتابانم بر تو با نورهای همیشه

41. O SON OF MAN!

Magnify My cause that I may reveal unto thee the mysteries of My greatness and shine upon thee with the light of eternity.

جز خداوند هیچ باوری وجود ندارد

اگر پهنه آسمانها و کهنشاهان را در نوردم ابدأ آسایش و راحتی را نخواهیم یافت مگر آن که نسبت به خداوند خاضع و خاشع گردیم، سر تعظیم فرود آوریم، راضی به رضایش گردیم و خشنود به قضایش شویم، "... اسرع فی میدان السماء لن تجد الراحة الا بالخضوع لأمرنا." هیچ مغزى برای کسی وجود ندارد، "تالله الحق اليوم لم يكن لأحد مفراً ولا مستقراً الا فى ظل وجهى العزيز المنير." (آثار قلم اعلى، ج4، ص55)

نه خزان عالم کمکی میکند نه اعانت امم، فقط می‌توان به خداوند توکل کرد و بس، "هذا يوم لاتفلكم خزائن العالم ولا اعانة الامم. توكلوا على الله و توجهوا الى افقه المنير." (آثار قلم اعلى، ج2، ص149)

اگر هم به قضای الهی راضی نباشیم، باید که رب دیگری از برای خود بیابیم: "ای طالب رضای الهی در حدیث است من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی؛ رضای بقضا عبارت از این است در راه خدا هر بلاتی را به جان و دل بجویی و هر مصیبتی را به کمال سرور تحمل نمائی؛ سم نقیع را چون شاهد لطیف بچشی و زهر هلاهل را چون عسل مصفی بظنی؛ زیرا این بلاها اگرچه تلخ است، ولی ثمر شیرین دارد و حلاوت بی‌منتها بخشد. این است معنی من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوائی. والبهاء علیک، ع" (بشارة النور، ص386)

خضوع در مقابل امر الهی و تواضع به خاطر خداوند به معنای راضی بودن به قضای او و نیز اجرای اوامر او است که باید صرفاً به علت حب او مجری گردد. می‌فرماید، "تالله لن ینفکک اليوم شیء الا حبی فتمسک به و کن من الموقنین." (آثار قلم اعلى، ج4، ص54) چه که عزت ظاهره نهایتاً نابود خواهد شد و ثلت ظاهره نیز دیر نخواهد پایید، "چه مقدار از اهل قصور که به قبور راجع گشتند و چه مقدار از اهل عزت که به ثلت تمام مشاهده می‌شوند. لعمرالله ثلت در کفر بائنه است و عزت در ایمان به او. آیا جواهر و زخارف و قصور و اعراض انمان را از عقوبات الهی حفظ می‌نماید؟ لا ونفس الله. عنقریب آنچه مشاهده می‌نمایند به عزم راجع شود. شاهد و مشهود هر دو فانی و مفقود گردد." (آثار قلم اعلى، ج7، ص51-50)

لهذا باید امر الهی را بزرگ دانست و تکریم نمود: در این صورت است که اسرار عظمت الهی بر انسان مشکوف گردد و انوار قدیم ربانی بر انسان بتابد. شاید بتوان مواردی از تعظیم و تعزیز امر الهی را اینگونه با استناد به آیات الهی بیان کرد:

- 1- احترام به آثار الهی و خضوع در حین دریافت آن، "إن كنت جالساً حين الذى وصل اليك لوح الله، فم عن مقعدك و لاتكن على الأرض ثقباً" (آثار قلم اعلى، ج5، ص172)
- 2- گوش فرا دادن به آنچه که روح الهی در متن لوح می‌فرماید، "و اذا تكون ذاكراً فانصت لتسمع ما تلى الروح فى هذا الرضوان الذى كان على هيئة اللوح مشهوداً." (همان، ص173)
- 3- قیام فوری به نصرت امر الهی، "و اذا سمعت و عرفت ما كُنز فى نغمات ربك من عرفان نفسه اذا فانصره بنفسك ثم بلساتك و لاصبر اقل من طرفة عين و هذا ما أمرت به فى كتاب الذى لا یتیه الباطل و ینطق بالحق بائنه لا اله الا هو و انه على كل شیء محیط." (همان)
- 4- اطمینان به وعده الهی در مورد صیانت عباد قائم به خدمت، "قل يا قوم فانصروا الغلام و لاتخافوا من احد فانموا بان الله یحرسکم بجنود غیب قویاً." (همان)
- 5- به این نصرت غرّه نباید شد چه که حق مستغنی از ما است، "و إن لن تتصوره فقد نصره الله فى مواطن كثيرة إذ آتیه بروح القدس و أنزل علیه جنوداً لن تروها حين الذى قام علیه الذول و الملل و حفظه بالحق بسلطان عظیماً و ثلت له اعناق الفراعة و خضعت له رقاب كل مستكبر شقیماً." (همان)

6- اگر نصرت از سوی ما صورت نگیرد، قومی دیگر مبعوث خواهند شد و جای ما را خواهند گرفت، "قل فسوف یبعث الله قوماً اولی بأس شدید و بهم ینصر الغلام كما نصره اول مرة. اولنک لن ینفعهم الحجبات و لن یحجبهم الاشارات و ما كان ذلك على الله بعزیز. اولنک قلوبهم زیر الحديد بحيث لن

يخافنهم شيء عفا في السموات و الأرض. (همان، ص173) و البته در ظلّ رضوان الهی نیز آنها را سکنی خواهد داد، "فسوف يبعث الله قلوباً طاهراً و انفساً زكياً و خلقاً بديعاً و يسكنهم في ظلّ هذا الرضوان و يسقيهم أنامل الرّحمن خمر الاطمینان بحيث يشهدن كلّ من في السموات و الارض كيوم لم يكن منهم احد مذكوراً." (آثار قلم اعلى، ج4، ص135)

7- اجر و پاداشی هم برای تعظیم امر الهی در نظر گرفته شده که در همان فقره از کلمات مکنونه مذکور است و به بیانی دیگر، "الجنة العليا المقام الذي فيه تنطق النّرات «ادخلوا ادخلوا يا اهل البهاء و اصحاب السفينة الحمراء نحن نشفق لقانكم و نكرکم و ثنائکم و القيام على خدمتکم و الطواف في حولکم. قل خلقنا الله لخدمتکم و خدمتكن. ادخلوا ادخلوا ادخلن ادخلن بسلام من الله و رحمة من عنده و فضل من جانبه و نور من لدنه انه هو ارحم الراحمين و اله من في السموات و الارضين و مقصود افئدة العارفين و محبوب قلوب المشتاقين»... (آثار قلم اعلى، ج5، ص199)

۴۲ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

كُنْ لِي خَاضِعًا لَأَكُونَ لَكَ مُتَوَاضِعًا وَكُنْ

باش برای من خاضع تا باشم برای تو متواضع و باش

لِأَمْرِي نَاصِرًا لَتَكُونَ فِي الْمَلِكِ مَنصُورًا

برای امر من یاری کننده تا باشی در ملک پیروز-یاری شده

42. O SON OF MAN!

Humble thyself before Me, that I may graciously visit thee.
Arise for the triumph of My cause, that while yet on earth
thou mayest obtain the victory.

خضوع نسبت به خداوند

باید در مقابل اراده الهی نیست محض بود و فنای صبر، "کن لی خاضعاً لا کون لک متواضعاً" در این صورت است که فضایی را در وجود خود فراهم می‌آوریم که انوار فضل الهی در ما بتابد و نور جمالت از وجنات ما باهر شود. "قسم به لئالی بحر علم الهی اگر ناس، یعنی مدعیان محبت، مشیت و اراده خود را در مشیت و اراده‌الله فاتی می‌نموند، حال غیر آنچه مشهود است مشاهده می‌شده؛ عالم دیگر و خلق دیگر و اطوار دیگر ظاهر و هویدا می‌گشت. آنچه از ملکوت بیان مخصوص تو و احبانه نازل شد مداومت نمایی تا اشراقات انوار شمس کلمات قلب را اخذ نماید و منور دارد." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 119-120)

بنابر این باید برای خداوند و ایام او خاضع گردید و نسبت به کسی که به خدمت دوستان حق قیام کرده فروتنی نمود، "طوبی لخاضع خضع لایامی و لعبد ینقلم فی خدمه اولیائی الذین ینصرون بالبیان امر ربهم الرحمن فی المدائن و البلدان." در این صورت است که ملحوظ لحاظ عنایت حق قرار می‌گیریم و در زمره احبایش محسوب می‌شویم، "انهم احبائی فی ارضی و خدامی بین خلقی یصلین علیهم الملائه الاعلی فی البکوره و الاصله." (لئالی حکمت، ج 1، ص 95)

چون خضوع پیشه کردیم و از فضل حق نصیب بردیم، به نصرت امرش قیام می‌کنیم و او نیز ما را یار و یاور خواهد بود، "ان المظلوم ینکر اولیائه فی کل الاحیان و یامرهم بما تظهر مقاماتهم بین اهل الإمكان. یا حزب الله انصروا ربکم الرحمن بالحکمة و البیان و بجنود الأعمال و الأخلاق لیتضوع منها عرف الرضا و انا المبین العظیم. فی الأسحار ننکر الأبرار و فی اللیالی و الايام ماتوفف قلم المختار. طوبی لعبد انجذب من صریره و أقبل بقلبه الی الفقه و ویل لکل غافل مریب." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 198)

خضوع نسبت به خداوند، یعنی عبودیت الهی، لئالی دارد که فوق آن متصور نیست و لذا کسی که به آن پی ببرد، ابدأ آن را با چیز دیگری مبادله ننماید، "من وجد لذة العبودیة و حلاوتها لن یبدلها بشیء عتا خلق بین السموات و الأرضین و بها تستضیء و جوهکم و تطهر صدورکم و تقدس انفسکم و تعولوا آثارکم بین العالمین. ثم اعلموا بان اکرکم عندالله اخضعکم و اتقاکم كذلك نزلنا من قبل و حینئذ و انا کفنا منزلین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 119)

۴۳ (يَا اَبْنِ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

أَذْكُرُنِي فِي أَرْضِي لِأَذْكُرَكَ فِي سَمَائِي

ذکر کن مرا در زمین من تا ذکر کنم تو را در آسمانم

لِتَقْرَبَهُ عَيْنُكَ وَتَقْرَبَهُ عَيْنِي

تا روشن شود (خُنک و آرام شود) با آن چشم تو و روشن شود با آن چشم من

43. O SON OF BEING!

Make mention of Me on My earth, that in My heaven I may remember thee, thus shall Mine eyes and thine be solaced.

ذکر الهی در عالم خاکی
 این دنیا از آن خداست و می‌خواهد که ذکرش در آن دائم و پایدار باشد؛ در عوض هر ذاکری را در آسمانش، در عالم ناپیدایش ذکر خواهد کرد، "الذکر فی ارضی لانکرک فی سمانی." ذکر ما او را در این دنیای خاکی سبب سرور او خواهد شد و ذکر او ما را در آسمانش سبب نورانیت دیدگان ما خواهد گشت.

در واقع حیات جان نیاز به آب دارد که ذکر رحمن آن را تأمین می‌کند. اگر قلب انسان به این آب زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. چراغ دل انسان حب الهی است، باید به روغن ذکر برافروزد تا این چراغ باطن، عالم ظاهر را نیز نورانی کند، "حیات جان به ماء ذکر رحمن بوده و اگر قلب انسانی از این ماء لطیف روحانی زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. مصباح دل حب الله بوده؛ او را به ذهن ذکر برافروز تا به اعانت ذهن ذکریه مصباح خبیه به کمال نور و ضیاء ظاهر شود و از آن نور باطن عالم ظاهر منور گردد. این است نصیحت حق که از قلم امر جاری شد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 18)

البته همین که ما به ذکر خداوند مشغولیم، نشان می‌دهد که مولای ما به ما ناظر است، و الا ما بدان مبادرت نمی‌نمودیم، "ای بنده دوست ندای دوست را از گوش جان بشنو. مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبولین مابین نفوس مثل ذهاب است مابین اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و به ذکرش ناطق...". (همان، ص 26)

عرف ذکر سبب می‌شود که انسان از غم دنیا و مافیها برهد و از تغییرات این عالم وجود هراس به دل راه ندهد، "امروز فضل به مثابه غوث هاطل از سماء عنایت جاری و ساری و نازل. در جمیع احوال اولیای خود را به ابداع بیان ذکر می‌فرماید و فی الحقیقه اگر نفسی عرف ذکر را بیابد، تغییرات عالم و ظلم امم او را محزون نسازد و از اشتغال باز ندارد." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 202)

می‌توان امور را به ذکر الهی مختصر و محدود کرد و به تکرر در کلام او پرداخت، "نوصیک بالصبر و الاصبهار فیما ورد علیک فی ایام ربک العزیز الودود. ان اقتصر الامور علی ذکر و ثنائی و التفکر فیما سمعته من لسانی و ما رایته من افق عنایتی...". (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 162)

باید نفعه قمیص ذکر الهی را انتشار داد و به مشام هر بنده مشتاق رساند. اگر چنین نکنیم، شاید که حتی نام انسان را از دست بدهیم و از انسانیت ساقط شویم و به خسران ابدی گرفتار آییم، "قل ان الذی لم یتنشر منه نجات قمیص ذکر ربه الرحمن فی هذا الزمان لن یصدق علیه اسم الانسان انه من اتباع الهوی. سوف یجد نفسه فی خسران عظیم. قل یا قوم هل ینبغی لکم ان تتسبوا انفسکم الی الرحمن و ترتكبوا ما ارتکبه الشیطان لا وجمال المتبحران لو انتم من العارفين." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 108)

ذکر الهی که بر لسانی جاری شود، ابدأ نابودی نپذیرد و فنا را قبول نکند، "هر ذکری که الیوم از لسانی حیا لله ظاهر شود آن ذکر به هیکل بدیع در ملکوت الهی به دوام ملک ظاهر و باهر و ناطق و موجود است." (مانده آسمانی، ج 8، ص 154)

البته فانی صرف باید جرات و جسارت داشته باشد که به ذکر خداوند بقا ببردازد و این نیست مگر از فضل او که اجازه می‌دهد و الا "محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فناء صرف کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد." حق می‌فرماید، "حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لا یزال مقدس از حمد بوده و سادج ثنا مالک اسما راست که مخلصین و مقربین و موحدین کل شهادت داده که او مقدس از ثنائی نونش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوع گشت، محض جود و کرم به حمد ذات مقدس اذن فرمود و به ثنائی کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوت پالمت و جسارت بر ذکر نمود؛ و الا محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فناء صرف کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و کرشم اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثناء...". (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 198)

۴۴ (يَا ابْنِ الْعَرْشِ)

ای پسر عرش

سَمْعُكَ سَمْعِي فَاسْمَعْ بِهِ وَبَصْرُكَ بَصْرِي

گوش تو گوش من است پس بشنو با آن و چشم تو چشم من است

فَأَبْصِرْ بِهِ لِتَشْهَدَ فِي سِرِّكَ لِي تَقْدِيساً عَلِيّاً

پس ببین با آن تا شهادت دهی در سیرت - دلت برای من تقدیسی ارجمند را

لَأَشْهَدَ لَكَ فِي نَفْسِي مَقَاماً رَفِيعاً

تا شهادت دهم برای تو در نفس خودم مقامی بسیار بلند را

44. O SON OF THE THRONE!

Thy hearing is My hearing, hear thou therewith. Thy sight is My sight, do thou see therewith, that in thine inmost soul thou mayest testify unto My exalted sanctity, and I within Myself may bear witness unto an exalted station for thee.

استماع کلام حق به سمع حقی
هر گوشى لایق نه که کلام الهی بشنود و هر چشمى قابل نه که تجلیات خدارندى را مشاهده کند.
باید که گوش را مقدس و چشم را منزّه داشت، "سمفک سمعى فاسمع به و بصرک بصرى، فابصر به."
مگر نه آن که حضرت مبشر هشدار داد، "به چشم او او را ببینید و اگر به چشم غیر ملاحظه کنید، هرگز
به شناسایی و آگاهی فایز نشوید." (لوح ابن ذنّب، ص 112)
و اما این که چگونه میتوان از گوش الهی برخوردار شد به کلام نفس مظهر ظهور باید التجاه
نمود که به حدیثی استناد فرمود، "چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود، نور
او در جمیع اعضاء و ارکان ظاهر می شود؛ آن وقت سر حدیث مشهور سر از حجاب دیجور بر آرد
«لازال العبد یتقرّب الیّ بالتواضّل حتّی احببته فیذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به...» الخ زیرا که صاحب
بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر
است. این است که همه به او حرکت نمایند و به اراده او قیام کنند." (هفتوادى، آثار قلم اعلى، ج 3،
ص 114)

آواز سروش را باید در این روز فیروز شنید؛ هرکس نشنید او دارای گوش نیست. اما باید
دانست که، "گوش نه گوشى است که به دیده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی و
گوش هوش فرا دار تا گلزار خوش جاتان بشنوی." (مجموعه الواح، ص 252) بنابراین باید به تمام
وجود روح خالص شد تا قابلیت استماع کلام الهی را داشت که فرمود، "اگر قوه روح بتامها به قوه
سامعه تبدیل شود میتوان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلى مرتفع والا این اذان آلوده
لایق اصغاء نبوده و نیست." (ورق سوم کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص 120) بنابراین بصر را
باید از خداوند دریافت تا بتوان قدرت پروردگار را مشاهده کرد. اگر سمع را نیز از حق کسب کنیم همان
را خواهیم شنید که حضرت موسی از شجر شنید. خوشا به حال کسی که ندای الهی را شنید و ای به
کسی که از آن ممنوع و محروم گشت، "ان الذین اوتوا بصرنا من الله یرون منه قدره ربهم العزیز القدیر
و یسمعون منه ما سمع الکلیم من الشجرة انه لا اله الا اننا العظیم الخبیر طوبی لأذن سمعت نداء الله و
لقلب اقبل الی کعبه المقربین و ویله لذی شمه منعه عن الزانحة الّتی تمر من هذا القمیس و لذی اذن منعتها
من النداء الذی ارتفع عن جهة عرش عظیم" (کتاب مبین، ص 376)

حضرتش در لوح احمد فارسی (دریای دانش، ص 113) راه را نشان داده است، "ای احمد
دیده را پاک و مقدس نما تا تجلیات انوار لاهیات از جمیع جهات ملاحظه نمایی و گوش را از تقلید
منزه کن تا نغمات عنذلیب وحدت و توحید را از افغان باقی انسانی بشنوی."

بنابراین باید به خود حضرتش گفت، "الها کریمما رحیما این است بصر من امام وجه تو و از تو
میطلبد آنچه را که سزاوار بخشش تو است و عرض می نماید ای خدا، مرا از برای مشاهده خلق
نمودی، از تو میطلبم مرا محروم مفرمایی و این است سمع من و عرض می کند مرا از برای اصغاء از
عدم به وجود آوردی، ای کریم، مرا از اصغاء محروم مفرما." (ادعیه حضرت محبوب، ص 364)
البته به امر حق جز با چشم حق نتوان نگرست، "طوبی لمن نظر الی امری یعنی. الا اله من
العارفین." (لنالی حکمت، ج 2، ص 158) چه که اگر جز این کنیم حتّی اگر منتها به تنگ برداریم پی به
حق نخواهیم برد و او را نخواهیم شناخت، "قل یا قوم لاتنظروا الیّ الا یعنی ان تردین ان تعرفن الله و
قدرته و من دون ذلك لن تعرفونی ولو تلکروا فی امری بدوام الملک و تنظرون الاشیاء ببقاء الله الملک
القادر الباقى الحکیم." (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص 175)

نه تنها دیده خود ما تکلفو نکند، بلکه استمداد از دیده دیگران نیز کمکی به ما نخواهد کرد،
"یا قوم لاتنظروا الیّ بعونک و لا بعون رؤسائکم. تالله لن یغنیکم شیء و لو تستظھروا بخلق الأتّالین و
الأخرین. قل یا قوم فاتظروا الی جمالی یعنی لآتکم لو تنظرون الیّ بعین سوائی لن تعرفونی ابدأ." (آثار
قلم اعلى، ج 4، ص 251)

باید چشم و گوش را پاک کرد تا لایق دیدار گردد، "به سه چیز دیدار نست دهد و رستگاری
پدیدار شود؛ پاکی دل و دیده و پاکی گوش از آنچه شنیده." (دریای دانش، ص 106) چون چشم و گوش
و دیعه الهی است باید از غبار نفس و هوی پاک شود تا قدرت ادراک یابد، "ای احمد چشم و دیعه من
است او را به غبار نفس و هوی تیره مکن و گوش مظهر جود من است او را به اعراض مشتهیه
نفسیه از اصغای کلمه جامعه باز مدار؛ قلب خزینه من است، لئالی مکنونه آن را به نفس سارقه و
هوس خائن مسبار دست علامت عنایت من است، آن را از اخذ الواح مستوره محفوظه محروم
منما." (دریای دانش، ص 113)

۴۵ (يَا اَبْنِ الْوُجُوْدِ)

ای پسر وجود

اِسْتَشْهِدْ فِي سَبِيلِي رَاضِيًا عَنِّي وَشَاكِرًا

طلب شهادت کن در راه من در حالیکه از من راضی و شاکر

لِقَضَائِي لِيَسْرَحَ مَعِيَ فِي قِيَابِ الْعِظَمَةِ

از برای قضای من باشی تا با من به راحت بپردازی در خیمه های عظمت

خَلْفَ سُرَادِقِ الْعِزَّةِ

پشت سرا پرده های عزت و بزرگواری

45. O SON OF BEING!

Seek a martyr's death in My path, content with My pleasure and thankful for that which I ordain, that thou mayest repose with Me beneath the canopy of majesty behind the tabernacle of glory.

۴۶ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

فَكَرِّفِي أَمْرِكَ وَتَدَبَّرْ فِعْلِكَ أَتُحِبُّ أَنْ

فکر کن در امرت و تدبیر کن در کارهایت آیا دوست داری که

تَمُوتَ عَلَيَّ الْفِرَاشِ أَوْ تَسْتَشْهَدَ فِي سَبِيلِي

در گذری در تخت یا شهید شوی در راه من

عَلَيَّ التُّرَابِ وَتَكُونَ مَطْلَعَ أَمْرِي وَمَظْهَرَ

بر خاک؟ و باشی محل طلوع امر من و محل ظهور

نُورِي فِي أَعْلَى الْفِرْدَوْسِ فَأَنْصِفُ يَا عَبْدُ

نور من در بالاترین بهشت - بهشت برین، پس انصاف بده ای عبد

46. O SON OF MAN!

Ponder and reflect. Is it thy wish to die upon thy bed, or to shed thy life-blood on the dust, a martyr in My path, and so become the manifestation of My command and the revealer of My light in the highest paradise? Judge thou aright, O servant!

۴۷ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

وَجَمَالِي تَحْضِبُ شَعْرَكَ مِنْ دَمِكَ لَكَانَ

قسم بجمال رنگین شدن موی تو از خونت هرآینه بوده

أَكْبَرَ عِنْدِي عَنْ خَلْقِ الْكَوْنَيْنِ وَ

بزرگ تر نزد من از آفرینش دو جهان و

ضِيَاءِ الشَّقَلَيْنِ فَاجْهَدْ فِيهِ يَا عَبْدُ

نور دو عالم پس سعی کن در رسیدن به آن ای بنده

47. O SON OF MAN!

By My beauty! To tinge thy hair with thy blood is greater in My sight than the creation of the universe and the light of both worlds. Strive then to attain this, O servant!

شهادت در سبیل او

چون راضی به رضایش شدید و جز او را نخوآستیم و جز به ذکرش لسان نگوئیم و جز به خاطر او حرکت و سکون را اختیار نکریم، ما را به اهداء خون خود در سبیلش دعوت می‌کند تا در قیاب عظمت که ورای سراق عَزّت است همیشه با او باشیم و به این ترتیب مقام رفیع شهادت و شهادی فی سبیل الله را بیان می‌کنند، "استشهد فی سبیلی راضیا عنی". زیرا، "حسن روح و فُرد آن مخصوص آن است که در راه دوست انفاق شود" و البته اگر در درگاه دوست قبول شود، محبوب است و آبی نتیجه است، "مبارک نفسی که انفاق نماید و دوست قبول فرماید." (مانده 4، ردیفش، باب 2) اما اسفا که حجابات نفس و هوئی انسان را از مشاهده این مقام عظیم محروم داشته است، "چون بصر قلب به حجابات نفس و هوئی محتجب مانده، لذا از درک این مقام محروم گشته و اگر نفسی به بصر اظہر ناظر شود، صد هزار جان به منت انفاق نماید." (همان)

چه که به هر حال موت جمیع را اخذ می‌کند، پس چه بهتر که در کمال تسلیم و رضا در راه خدا جان نثار شود و رضای او حاصل گردد، "کل به یقین می‌دانند که موت ظاهر جمیع را اخذ نماید و مفزی از برای احدى نبوده و نیست. در این صورت اگر انسان به شهادت کبری فی سبیل الله مرزوق شود، البته بهتر و محبوبتر است از آن که در فراش به مرض‌های متعدده مختلفه منکره جان سپارد." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 131)

حضرتش از خداوند می‌طلبد که "عباد خود را مؤید فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدس و استقامت بر آن: عبراتی که از خشیه الله نازل شود؛ فطرات نمی که در سبیلش بر خاک ریزد. این دو امر لازمال لدی العرش مقبول بوده و هست." حال، شهادت همیشه دست نمی‌دهد، "شهادت دست نمی دهد الا بندرت؛ آن هم لأجل حیات عالم و ظهورات صنایع و علوم و فنون. وجود این مقام مثل وجود عفاست در اقطار عالم. به قول مذکور و به فعل مفقود" (مانده آسمانی، ج 8، ص 45 / ج 4، ردیف ع، باب 9)، لذا باید امر دیگری جایگزین آن شود، "و چون ثانی نهی شد، ثانی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبیل شناسایی او." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ش، باب 2)

البته اگر کسی در حال ایقان به خدا به مرگ طبیعی بمیرد، و کسی که اراده خود را در اراده الهی فانی سازد نیز شهید محسوب است، "من مات و کان موثقاً بالله ربّه و عارفاً لنفسه و مقبلاً الیه آتیه قد مات شهیداً." (همان مأخذ) و نیز، "هر نفسی از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد، یعنی ملعب ظنون و اوهام خود واقع نشود و به اراده حضرت بفعل ما پشاه و بحکم ما برید متمسک، او از شهیدا محسوب، ولو یمشی و یأکل." (مانده 8، ص 40)

ناگاهی انسان از این مقام عالی است که او را از آن گریزان می‌سازد. اما، اگر به سرّ شهادت پی برد و از اسرار قربانی در راه محبت یزدانی آگاه شود، البته با شوق به سوی آن بشتابد، "العمرک إن اطلعت بمرّ الشهادة فی سبیل الله و سرّ القربان فی محبت الله لَسَرَعَتْ مَجْنَباً الی میدان الفدا منادياً الوحا الوحا الی الموهبة الكبرى؛ البدار البدار الی الرحمة العظمی؛ العجل العجل الی الغنیمة العلیا. ولكن الله سنّر هذا النور و کتم هذا السرّ المکنون و الرمز المصون اجلاً لأمره و صوتاً لمقامات قدس احتیته حتی یظهر سرّ الاختصاص و یشرق انوار الموهبة فی مشکاة الخاصّ آتیه یهب من پشاه و یعطی من پشاه و یمنع عنّ پشاه یختص برحمته من پشاه و یوفق علی الإنفاق بفضل من پشاه آتیه هو الکریم الفضال." (لوح عشق آباد، صادر از قلم میثاق خطاب به ملا حسین زنجانی، رحیق مختوم، ج 2، ص 637)

در نقره بعد از کلمات مکتونه رنگین شدن موی به خون را به مراتب از آفرینش در جهان و نور این عالم و عالم بعد فراتر و برتر می‌دانند. البته اگر شهادت دست دهد منتهی عنایت الهی است در حق عبد خود، "هر نفسی الیوم به کتاب الهی عمل نمود و قلبش از شبهات و ضغینه و بغضا و ما لایلیق للانسان ظاهر و مقدس شد، او از اهل ملا اعلی محسوب. اگر به مقام بلند شهادت فائز شود، این منتهی عنایت است دربارۀ او. لیکن جمیع این امور مطلق به اراده حق جلّ جلاله است." (مانده آسمانی، ج 8، ص 45 / ج 4، ردیف ع، باب 9)

بنابر این جانی ارزش دارد که در راه دوست قربان شود و روحی متعالی است که در قدمش نثار

گردد. بهتر است این کلام زیبا را از زبان خود دوست بشنویم، "حمد مقدّس از قلم و مداد ساحت امنع
 اقدس حضرت محبوبی را لایق و سزااست که اهل بهاء را به بلا تربیت فرمود و به ملکوت بقا راه نمود.
 تعالی تعالی مقتدری که اشجار فردوس اعلی را از خون مرتفع فرمود و بلند نمود و بلایا و قضایا را مع
 حنت و تلخی لایهایه در کام احبّایش احلی از سکر مقدر داشت. اوست محبوبی که باسا و ضراء
 عتاقش را از سببش منع ننموده و نخواهد نمود. لعمر محبوبنا و محبوبکم جان اگر در رهش فدا
 نشود به خردلی نیرزد و جوهر روح اگر در قدمش نثار نگردد، از صخره پست‌تر و بی‌مقدارتر؛ ولیکن
 این جوهر را جز صرافان احدیه کسی نشناسد. بی‌بصر اگر در فردوس اعلی وارد شود چه قسمت یزد و
 بی‌سمع اگر به سدره طوبی نزدیک شود چه استماع نماید ... آیا گمان می‌رود نفسی را موت ادراک
 ننماید؟ لاوالله. کف نفس ذائقة الموت. در این صورت اگر البه نثار محبوب شود و فدای مقصود، اولی
 و احسن؛ استغفرالله از این ذکر؛ چه که صد هزار رتبه اولی و ارجح؛ از این ذکر هم استغفرالله. از حق
 چن جلاله سائل و آمل که ابصار کلّ را به کحل عرفان منور فرماید تا جمیع به چشم ظاهر و باطن
 مشاهده نمایند آنچه را که اهل نفس و هوی از مشاهده آن محرومند و از عرفان آن ممنوع." (نار و
 نور، ص 14)

۴۸ (يَا أَبْنَى الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمَةٌ وَعِلْمَةُ الْحُبِّ الصَّبْرُ

برای هر چیزی علامتی است و علامت دوست داشتن صبر کردن

فِي قَضَائِي وَالْإِصْطِبَارُ فِي بَلَائِي

در قضای من است و تحمل در بلای من

48. O SON OF MAN!

For everything there is a sign. The sign of love is fortitude under My decree and patience under My trials.

٤٩ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

الْمُحِبُّ الصَّادِقُ يَرْجُو الْبَلَاءَ كَرَجَاءِ الْعَاصِي

عاشق حقیقی آرزو می کند بلا را همانطور که عاصی آرزو می کند

إِلَيَّ الْمَغْفِرَةَ وَالْمُذْنِبُ إِلَيَّ الرَّحْمَةَ

مغفرت را و گنه کار رحمت را

49. O SON OF MAN!

The true lover yearneth for tribulation even as doth the rebel for forgiveness and the sinful for mercy.

٥٠ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

إِنْ لَأُصِيبَكَ الْبَلَاءُ فِي سَبِيلِي كَيْفَ تَسْلُكُ

اگر بلا به تو إصابت نکند در راه من چگونه سالك می شوی

سَبَلِ الرَّاضِينَ فِي رِضَائِي وَإِنْ

راه های راضین - رضایت‌مندان را و اگر

لَا تَمْسُكَ الْمَشَقَّةُ شَوْقًا لِلِقَائِي

مشقت نگردد تو را برای خاطر دیدار من

كَيْفَ يُصِيبُكَ النُّورُ حُبًّا لِحَمَالِي

چگونه نور به تو إصابت کند برای خاطر دوست داشتن جمال من

50. O SON OF MAN!

If adversity befall thee not in My path, how canst thou walk in the ways of them that are content with My pleasure? If trials afflict thee not in thy longing to meet Me, how wilt thou attain the light in thy love for My beauty?

۵۱ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

بَلَايِي عِنَايَتِي ظَاهِرُهُ نَارٌ وَنَيْمَةٌ وَبَاطِنُهُ نُورٌ

بلائی من عنایت من است ظاهرش آتش و سختی است و باطنش نور است

وَرَحْمَةٌ فَاسْتَبِقْ إِلَيْهِ لَتَكُونَ نُورًا زَكِيًّا وَ

و رحمت پس سبقت بگیر بسویش تا باشی نوری همگی و

رُوحًا قَدِيمًا وَهُوَ أَمْرِي فَاعْرِفْهُ

روحی ابدی و آن هست امر من پس بشناسش

51. O SON OF MAN!

My calamity is My providence, outwardly it is fire and vengeance, but inwardly it is light and mercy. Hasten thereunto that thou mayest become an eternal light and an inunortal spirit. This is My comunand unto thee, do thou observe it.

در سبیل خدا فقط شهادت نیست که حاصل می‌شود، بلکه انواع و اقسام بلاها و قضایا نیز هست که نازل می‌شود که صبر بر آنها علامت حب انسان به خدایش است، "علامة الحب الصبر فی قضای و الإصطبار فی بلائی" و البتة أحبَاء یقین دارند که، "وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله الا آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض"، (ثالثی حکمت، ج 3، ص 289) لهذا به کمال شوق بلاها را می‌پذیرند و حب آنها نسبت به حق بیشتر و بیشتر می‌شود، "كلما زاد البلا زاد اهل البهائ فی حبهم. قد شهد بصدقهم ما انزله الرحمن فی الفرقان، بقوله «فتمنوا الموت إن كنتم صادقين.» هل الذی حلف نفسه خلف الأحجاب خیر أم الذی انفقها فی سبیل الله؟ أنصف و لاتكن فی تبه الكذب لمن الهاتمین. قد أخذهم كوثر محبة الرحمن علی شأن مامنهم مدافع العالم و لا سیوف الامم عن التوجه الی بحر عطاء ربهم المعطى الکریم. (آثار قلم اعلى، ج 2، ص 155)

از آن گذشته بلا مخصوص اولیاء الهی است؛ مَقَرَّبین کسانی هستند که بلا را نزدیکی جهت عروج قرار دادند؛ آنها آنچنان بلا را می‌طلبند که گناهکار طالب عفو غفران از ساحت یزدان است، "المحب الصادق یرجو البلا كرجاء العاصی الی المغفرة." بعد از آن که قلب آنها "به الوار معرفت منور شد و از نگر و ثنا و محبت و موت حق جل جلاله پرگشت، دیگر محل باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و یا داخل گردد." (آثار قلم اعلى، ج 6، ص 194)

اولیاء حق بلا را به جان طالبند، چه که می‌دانند جمیع بلاها به مقتضیات حکمت الهی است، پس از جان محبوبتر است، "قضای الهی اگرچه میرم است و در ظاهر بغیر رضای عباد، ولكن فی الحقیقه عند صاحبان بصر از جان محبوبتر؛ مقصود حق از آفرینش جود و کرم بوده، البتة خیر کل را خواسته. آنچه وارد شود از باسء و ضراء و یا شدت و رخاء جمیع به مقتضیات حکمت بالغه بوده..." (آثار قلم اعلى، ج 7، ص 270)

البتة این کاس پر حلاوت نصیب عاشقان است نه عاقلان، "در هر دم باید صد بشکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدید و معرض جفا حتماً بحضورت کبریا گردیدید. عاقلان از حلاوت این کاس بی خبر ولی عاشقان از نشئه این باده سرمست و پرترب. هر دیده‌ده بینا که روی آن دلیر رعنا دید آشفته گردید، جانشناتی نمود؛ و هرگوش شنوا که آن نغمه ریباتی بشنید مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود؛ پروانه عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حب در آتش عشق برافروزد؛ مرغ بیگانه را از حرارت این آتش بهره و نصیب نه و طیر ترابی را در این دریای الهی خوض و شنایی نیست..." (بشارة النور، ص 171)

شان و منزلت عاشقان و مشتاقان کوی دوست جز با بلا ظاهر نشود، "سباحتک یا الهی لو لا البلیاء فی سبیلک من این ینظر شان عاشقیک و لو لا الزاریا فی حبک بای شیء بین شان مشتاقیک ... و ما الذی سمع الردی فی سبیلک و ما اعز سهام الأعداء لاعلاء کلمتک." (آثار قلم اعلى، ج 6، ص 36) و حرارت بیان الهی نیز جز با ظهور برونت به منصه ظهور نرسد، "لو لا البرودة کیف تظهر حرارة بیاتک یا مبین العالمین و لو لا البلیة کیف اشرقت شمسن اصطبارک یا شعاع العالمین." (ادعیه محبوب، طبع طهران، ص 164)

فی الحقیقه اگر کسی به لذت بلایای در راه خدا پی ببرد، او را سباسب خواهد گشت و هر آنچه را که نزد او عزیزتر است برای او انفاق خواهد کرد، "لعمرا لله من یجد لذة الضراء فی سبیل الله مالک الاسماء لبشکر الله بدوام الملک و الملکوت و یتفق فی سبیله اعز ما عنده انه لهو الصادق المخبر الحکیم..." (آثار قلم اعلى، ج 2، ص 188)

لکن شکی نیست که ظاهر این بلایا تلخ است، ناگوار است، گاه غیر قابل تحمل می‌نماید و انسان جز با اعتماد به کلام یزدان به سر مکنون در آنها پی نمی‌برد. اما، چون حب خدا در بن جان جای گیرد، هر تلخی را به جان می‌پذیرد، "تحمل بلاها و محن و شهادت در سبیل ذوالمنن از آئین دیرین عاشقان است و منتهی آرزوی مشتاقان ... این زهر نه، شهد و شکر است؛ و این تلخ نه، قند مکرر است." (بیان حضرت عبدالبهاء در صفحه 171 بشارة النور)

جمال قیوم بنفسمه با بیان "بلائی عنایتی ظاهره ناز و نعمة" به تلخی آن شهادت می‌دهد، اما می‌فرماید، "اگرچه آنچه وارد شده ظاهر آن بسیار تلخ و ناگوار بوده، ولیکن در باطن چون فی سبیل الله بوده، بسیار شیرین است. عنقریب معرضین نادم و خاسر مشاهده شوند و مقبلین به کمال عز و تمکین. هذا حتم عند ربک انه لهُو العظیم الخبیر..." (اثر قلم اعلی، ج 6، ص 131)

اما مشاهده راحتی حقیقی که از این زحمت و مشقت حاصل می‌شود، دیده بصیرت می‌خواهد. زیرا ظاهر آن گویای نعمت است، اذیت است، ناراحتی است، در بدری است، رنجوری تن است و حزن قلب. باید دیده بینا یافت تا به حقایق مندمج در آن پی برد، "اگر ناس به دیده بصیرت ملاحظه نمایند، مشهود شود که این محن و بلایا و مشقت و رزایا که بر مخلصین و مؤمنین نازل و وارد است عین راحت و حقیقت نعمت است و این راحت و عزت معرضین از حق نفس مشقت و عذاب و زحمت است. زیرا که نتیجه و ثمره این بلایا راحت کبری و عنت وصول به رفرف اعلی است و پاداش و اثر این راحت، زحمت و مشقت عظمی است و سبب نزول در نرک سفلی. پس در هیچوقت و احیان از نزول بلایا و محن محزون نباید بود و از ظهورات قضایا و رزایا مهموم و مغموم نشاید شد. بلکه به عروة الوثقای صبر باید تمتک جست و به جبل محکم اصطبار تشبث نمود، زیرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می‌فرماید آنما یوفی اجرهم بغير حساب..." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف ب، باب 3، لوح اول)

۵۲ (يَا ابْنَ الْبَشَرِ)

ای پسر انسان

إِنْ أَصَابَتْكَ نِعْمَةٌ لَا تَفْرَحْ بِهَا وَإِنْ تَمَسَّتْكَ

اگر نعمتی به تو رسید خوشحال مشو با آن و اگر رسید به تو

ذِلَّةٌ لَا تَحْزَنَنَّ مِنْهَا لِأَنَّ كِلَيْهِمَا تَزُولَانِ

ذلتی محزون مشو از آن برای اینکه هر دوی آنها از بین می روند

فِي حِينٍ وَيَبِيدَانِ فِي وَقْتٍ

در زمانی و هر دو می روند و نمی مانند

52. O SON OF MAN!

Should prosperity befall thee, rejoice not, and should abasement come upon thee, grieve not, for both shall pass away and be no more.

ناپایداری عزت و ذلت این دنیا

شان دنیا چنان است که زمانی انسان در اوج است و زمانی در حضيض؛ زمانی در عین راحت و نعمت به سر می‌برد و طولی نمی‌کشد که به نعمت دچار می‌شود؛ در این حین بر مسند عزت تکیه می‌زند و حینی بعد بر خاک مذلت می‌افتد. پس هیچیک لایق اعتنا نبوده و نیست؛ نه به آن باید مسرور شد و نه از این باید مغموم گشت. هر دو گذرا و ناپایدارند. اگر نیک بنگریم چه بسا ببینیم که محتش از راحتش بیشتر و نعمتش از طربش افزونتر، "انّ الدنيا مكدرة مغبرة فتمت محنتها راحتها و سبق نعمتها طريها. اوست محبوب غافلین و مبهوض عارفین؛ راحت و وفا در او چون کیمیا و بلاى او خارج از حدّ احصاء. یری فیها الانسان ما لا یحبّ ان یراه و یعاشر مع من لا یرید لقاته. لو کان لها مقام لترانی مستویاً علی عروشها و لو کان لها قدرٌ ما عرض عنها موجدها و سلطاتها. دعها لأهلها ایاک ان یحزنک حزنها او یسرک زخرفها؛ عزّها ذلّ و ثروتها فقر و بقائها فنا". آثار قلم اعلی، ج 5، ص 139 / ج 7، ص 322)

البته هر یک از این دو زائل شود، و دیگری بر جایش بنشیند، "از زحمت ایام معدوده دل‌تنگ مباحثید و از خرابی تن ظاهر در سبیل محبوب محزون مشوید. چه که بعد هر خرابی عمارتی منظور گشته و در هر زحمتی نعیم راحت مستور..." (مجموعه الواح، ص 329)

غفلت ناس است که سبب می‌شود از ذلت بنالند و به عزت ببالند، "از علو و دنو و عزت و ذلت دنیا مثال. در کلّ احوال به ما ناظر باش؛ چه که کلّ آنچه مشهود مفقود خواهد شد. این که مشاهده می‌نمایی که بعضی از ناس به عزت دنیا مسرورند و به علو آن مغرور، این از غفلت آن نفوس است و هر ذی‌بصر و ذی‌نظری شهادت می‌دهد که این قول حقّ است و این بیان از مشرق تبیان اشراق نموده؛ چه که کلّ عالمند به این که جمیع این امورات غیرمعتبر و غیرثابت است و چون رسول موت وارد شود، جمیع متغیر. لذا، معلوم و محقق است نفوسی که به این امور دل بسته‌اند غافلند و از غفلت است که به این اسباب ظاهره مشغول شده‌اند ... ای مسلمان دنیا در مرور است و عتق‌ییب کلّ من علی الارض از آنچه مشاهده می‌نمایی به تراب راجع خواهند شد." (مجموعه الواح، صص 125-126)

۵۳ (يَا ابْنَ الْوُجُودِ)

ای بسر وجود

إِن يَمَسَّكَ الْفَقْرُ لَا تَحْزَنْ لِأَنَّ

اگر تو را فقر بگیرد محزون مشو زیرا

سُلْطَانَ الْغِنَى يَنْزِلُ عَلَيْكَ فِي مَدَى الْأَيَّامِ

سلطان ثروت و بی نیازی بر تو نازل میشود در گذشت ایام

وَمِنَ الدَّالَّةِ لَا تَحْفَ لِأَنَّ الْعِزَّةَ تُصِيبُكَ فِي

و از ذلت مترس - محراس زیرا بدرستی که عزت به تو اصابت می کند

مَدَى الزَّمَانِ

روزی

53. O SON OF BEING!

If poverty overtake thee, be not sad; for in time the Lord of wealth shall visit thee. Fear not abasement, for glory shall one day rest on thee.

۵۴ (يَا ابْنَ الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

إِنْ تُحِبَّ هَذِهِ الدَّوْلَةَ الْبَاقِيَةَ الْأَبَدِيَّةَ وَ

اگر دوست داری این سلطنت باقی ابدی را و

هَذِهِ الْحَيَاةَ الْقَدِيمَةَ الْأَزْكِيَّةَ فَاتْرُكْ

این زندگانی جاودانی هیشگی را پس ترک کن

هَذِهِ الدَّوْلَةَ الْفَانِيَةَ الرَّائِلَةَ

این دولت فانی از بین رونده را

54. O SON OF BEING!

If thine heart be set upon this eternal, imperishable dominion, and this ancient, everlasting life, forsake this mortal and fleeting sovereignty.

۵۵ (يَا ابْنَ الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

لَا تَشْغَلْ بِالدُّنْيَا لِأَنَّ بِالنَّارِ نَمَحِنُ الدَّهَبَ

مشغول مشو به دنیا چون با آتش امتحان می کنیم طلا را

وَبِالدَّهَبِ نَمَحِنُ الْعِبَادَ

و با طلا امتحان می کنیم بندگان را

55. O SON OF BEING!

Busy not thyself with this world, for with fire We test the gold, and with gold We test Our servants.

۵۶ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَنْتَ تُرِيدُ الذَّهَبَ وَأَنَا أُرِيدُ تَنْزِيهَكَ عَنْهُ وَ

تو طلا می خواهی و من پاکی تو را از آن می خواهم و

أَنْتَ عَرَفْتَ غِنَاءَ نَفْسِكَ فِيهِ وَأَنَا عَرَفْتُ

تو شناختی بی نیازی خود را در آن و من شناختم

الْغِنَاءَ فِي تَقْدِيرِكَ عَنْهُ وَعَمْرِي هَذَا عَلِمِي

غنا را در تقدیر تو از آن - ثروت به جانم نسیم این است علم من

وَذَلِكَ ظَنُّكَ كَيْفَ يَجْمَعُ أَمْرِي مَعَ أَمْرِكَ

و آن هست گمان تو چگونه جمع می شود امر من و امر تو

56. O SON OF MAN!

Thou dost wish for gold and I desire thy freedom from it. Thou thinkest thyself rich in its possession, and I recognize thy wealth in thy sanctity therefrom. By My life! This is My knowledge, and that is thy fancy; how can My way accord with thine?

۵۷ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَنْفِقْ مَالِي عَلَيَّ فَقْرَائِي لَسْتُ فِي

انفاق کن مالم را بر فقرايم تا به تو بخشیده شود در

السَّمَاءِ مِنْ كُنُوزِ عِزٍّ لَا تَفْنِي وَخَزَائِنِ مَجْدٍ

آسمان (از مقام ارجمند) از گنج های فراوان فنا نشدن و خزینه های جلال

لَا تُبْلِي وَلَكِنْ وَعَمْرِي إِنْفَاقُ الرُّوحِ أَجْمَلُ

از بین نرفتنی و لکن قسم به جانم انفاق روح زیباتر است

لَوْ شَاهِدُ بَعَيْنِي

اگر به چشم من ببینی - مشاهده کنی

57. O SON OF MAN!

Bestow My wealth upon My poor, that in heaven thou mayest draw from stores of unfading splendor and treasures of imperishable glory. But by My life! To offer up thy soul is a more glorious thing couldst thou but see with Mine eye.

نه باید به نعمت ظاهره شاد بود، و نه از نلّت ظاهره محزون؛ نه به فقرش باید اندوهی به دل راه داد و نه به غنای ظاهری دل خوش داشت، که هر دو زائل گردد و دیگری بر جایش نشیند، "إن أصابتك نعمة لاتفرح بها... و إن يمسك الفقر لاتحزن". اما، فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ، نباید حقیرش شمرد زیرا که در غایت آن غنای بالله روی خود را نشان دهد و غنای الهی انسان را به او متکی می سازد. از آن گذشته، خداوند فقیر را دوست دارد و با او هم نشین و مجالس است، "او فقیر را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسی غم مخور، مالک عرش با توست؛ اگر گرسنه‌ای محزون مباش، منزل مانده به تو ناظر؛ اگر شب بی چراغی دل‌تنگ مشو، مطلع نور حاضر. ائی او آنس مع کل فقیر و افضد مع کل مسکین و اتوجه الی کل مظلوم و انظر کل مکروب. لذت بیان رحمن و حلاوت‌های آن تلخی‌های این دنیای فانیه را مبدل فرماید و زائل نماید." (مانده آسمانی، ج 4، ردیف خ، باب اول)

صبر بر فقر به مراتب بر شکر ثروت مزیت دارد، اما شکر بر فقر به مراتب از صبر بر فقر بهتر است. از همه بهتر غنی منفق است، "فقیر صابر بهتر از غنی شاکر است؛ اما فقیر شاکر بهتر از فقیر صابر است و بهتر از همه غنی منفق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسایش نوع انسان گشته." (بدایع الآثار، ج 1، ص 185)

اخذ و عطا، فقر و غنا به اراده حق است و آن نیز مبتنی بر حکمت. البته کسانی که مقرب درگاه کبریا هستند، جمیع امور را به او تفویض می‌نمایند، "بسم ربنا الأقدس الأعظم العلی الأبهی حمد محبوب عالم و مقصود امم را لایق و سزااست که لآزال اخذ و عطا از یمین و یسار اراده‌اش جاری و ظاهر اخذ نماید آنچه را عطا فرمود و عطا فرماید آنچه را اخذ نمود. در اخذش صد هزار حکمت بالغه مستور و همچنین در عطایش. بلندی و علو مقام عطا را از اخذ معلوم نمود ... این است که مقربین و موخّذین و مخلصین جمیع امور را تفویض نموده‌اند و به استقامت تمام بر آنچه وارد شده صبر نموده اند. چه که آنه یعلم ما عندنا لاتعلم ما عنده و هو العظیم الخبیر." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 30)

بنابراین قلب را باید از حب دنیا طاهر ساخت؛ می‌توان ثروت و غنا را مالک شد، مشروط بر آن که ما را از حب مولى باز ندارد. چه که "الدنيا هي غفلتكم عن موجدك و اشتغالكم بما سوية و الآخرة... كلما يمنعكم اليوم عن حب الله أنها لهي الدنيا أن اجتنبوا منها لتكونن من المفلحين." اما اگر کسی غنا را مالک شود و این غنا او را از حق باز ندارد، ابدأ منعی بر آن نیست، چه که تمام آنچه که در آسمانها و زمین آفریده شده بزای بندگان مؤمن و موخّذ است لا غیر، "إن الذی لن یمنعه شیء عن الله لا یأس علیه لو یزین نفسه بحلل الأرض و زینتها و ما خلق فیها. لأن الله خلق کل ما فی السموات و الارض لعباده الموحّذین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 113-112)

اما خداوند مایل است که ما به جای طلب ثروت و غنا و توجه به دنیا، به یاد سفر روحانی خویش باشیم و توشه‌ای برای آن عالم فراهم کنیم. چه که انسان وقتی عازم سفری است، باید برای آن سفر تدارک ببیند. وقتی در عالم رحم عازم این دنیا بودیم، می‌بایست به تدارک ثروت و غنا می‌پرداختیم، نه حالا که عازم مرحله بعدی هستیم، "إن کنتم تردون الدنيا و زخرفها یبغی لکم بأن تطلبوها فی الأيام التي کنتم فی بطون امهاتکم لأن فی تلك الأيام فی کل آن تقرّبتم الی الدنيا و تبغّثتم عنها إن کنتم من العاکفین. فلما وُلدتم و بلغ أشدکم اذا تبعدتم عن الدنيا و تقرّبتم الی الثراب فكیف تحرصون فی جمع الزخارف علی انفسکم بعد الذی فات الوقت عنکم و مضت الفرصة لتبتهوا یا ملا الغافلین." (مجموعه الروح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 26-25)

لذا اگر طالب ملکوت الهی هستیم و دولت جاودانی، باید از این دولت و مکنّت فانی و زائل دست بشوییم و روی به حق کنیم، "ای دوستان از آرایش امکان خود را طاهر نمایند تا به آسایش جاودان فائز گردید؛ آنچه غیر اوست فانی بوده و خواهد بود و آنچه با اوست به دوام ملکوت باقی خواهد ماند. جهد نمایند تا به حیوة باقیه فائز شوید و علت و سبب این امر حب الله و استقامت بر امرش بوده." (آثار قلم اعلی، ج 7، ص 190)

لذا از همه نقوش و اوهام باید چشم پوشید و دیده به جمال حق دوخت و واله و شیدای او گشت تا به حیات حقیقی فائز شد. باید از سنگینی این دنیا خود را رها کرد و در هوای دوست چرخزان به اوج افلاک رسید، "ای عاشقان جمال نوالجمال و ای والهان هوای قرب نوالجلال. هنگام قرب و وصال است نه موقع نکر و جدال. اگر صادقید مشوق چون صادق ظاهر و لایح و هویداست. از خود و غیر خود بلکه از نیستی و هستی و نور و ظلمت و ثلث و عزت، از همه بپردازید و از نقوش و اوهام و خیال دل بردارید و پاک و مقنس در این فضای روحانی و ظل تجلیات قنس صمدانی با قلب نورانی بخرامید. ای دوستان، خمر باقی جاری و ای مشتاقان، جمال جتان بی نقاب و حجاب و ای یاران، سینای عشق در جلوه و لمعان. از ثقل حب دنیا و توجه به آن خلیف شده چون طیور عرشی در هوای رضوان الهی پرواز کنید و آهنگ آشیان لایزالی نمانید و البته جان را بی آن قدری نباشد و روان را بی جتان مقداری نه. پروانگان یمن سبحان در هر دمی حول سراج دوست جان بزنند و از جانان نبردازند. هر طبری را این قدر مقدور نه و الله بهدی من پشاه الی صراط علی عظیم. کذلک نرشن حیننذ علی اهل العمام ما یقلبهم الی یمین البقا و یدخلهم الی مقام الذی کان من سماء القدس مرفوعاً." (آثار قلم اعلی، ج7، ص208)

باید او را خواست و جز او را از او نطلبید تا بتوان در ظل رحمتش در آمد. طلعت میثاق رمز مصون را که اسرار محبت الهیه و مستور در هویت قلب است بیان می فرماید و نحوه و وصول به حق را شرح می دهد، "ای رفیق از هر ثیابی برهنه شو و از هر آلابشی مجرّد گرد؛ قمیص نیستی بیوش و بر سریر محویت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حقّ به غیر از رضایش مجو. از خود بیگانه شو تا در ظل رحمت خداوند یگانه در آبی و از وجود مفقود شو تا حیات محمود یابی... آنچه منتهی آمال خلق است قسم به جمال حقّ از خاک پستتر. تو آنچه در ملکوت وجود مقبول و محبوب تعلق به آن یاب و مفتون آن گرد تا از شجره زندگی میوه رحمانی یابی و از حیات عنصری بقای ابدی سرمدی جویی." (منتخباتی از مکتایب حضرت عبدالبهاء، ج2، ص128)

پس باید مال را، که از آن ما نیست و به صرف فضل و کرم الهی عنایت شده، به فقرا انفاق کنیم، تا خداوند در آسمان از کنوز فناناپذیرش و خزائن فساد ناپذیرش به ما عنایت فرماید، "انفق مالی علی فقرانی لتنفق فی السماء من کنوز عزّ لاتفنی." باید از خود گذشت و به دیگران پرداخت و مساوات بل مساوات را مدّ نظر داشت، "مساوات آن که انمان عبادالله را از آنچه حقّ جلّ جلاله به او عنایت فرموده محروم ننماید؛ خود متعّم و مثل خود را هم متعّم نماید. این مقام بسیار محبوب است، چه که کلّ از نعمت قسمت می پرند و از بحر فضل نصیب و آنان که سایرین را بر خود ترجیح می دهند، فی الحقیقه این مقام فوق مقام است..." (امر و خلق، ج3، ص256 / ادعیه محبوب، ص399)

مقام فضل است و مقام عدل، "یا ابن الامسان لو تکون ناظرأ الی الفضل ضع ما ینفعک و خذ ما تنتفع به العباد و ان تکن ناظرأ الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک." (کلمات فردوسیه، مجموعه اشراقات، ص119)

رزق و روزی را که خداوند به ما عنایت می کند، باید به فقرا انفاق نمود و اطمینان داشت که خداوند عنایت خود را از ما دریغ نخواهد فرمود، "انفقوا ما رزقتم به ان کنتم فقراء یغنیکم الله من فضله انه کان علی کلّ شیء قییراً. فسوف یجزی الله الذین آمنوا ثم انفقوا احسن الجزاء من عنده فیندخلمهم فی رضوان قدس ربهم." (بیان حضرت بهاءالله منقول در توقیعات مبارکه، ج1، ص236)

حضرت عبدالبهاء اطمینان می دهند، "ای احتیای الهی یقین نمایید که در مقابل این اعانت اضعاف مضاعف خیر و برکت در زراعت و صنعت و تجارت حاصل گردد. من جاء بالحسنه فله عشر امثالها (قرآن، سوره انعام، آیه 160) شبهای نیست که حتی قدیر اهل انفاق را تأیید شدید فرماید." (مکتایب عبدالبهاء، ج4، ص131)

اما انفاق کردن مستلزم توانایی چشمپوشی از منافع خویشتن است؛ میل به منفعت در ذات انسان به ودیعه گذاشته شده و بدون توقع کسب منافع بیشتر نمی تواند از منافع فعلی خود چشم ببوشد، مگر آن که

ردای ایمان به تن کرده باشد و به رضای مولایش در این اتفاق اطمینان تام داشته باشد. طلعت میثاق در رساله مدنیّه (ص 114) شهادت میدهد که، "ممکن نیست که نفوس از منافع ذاتیه خود چشم پوشند و خیر خود را فدای خیر عموم نمایند الاّ به تدبیر حقیقی. چه که در طینت انسانیّه محبت ذاتیه خود مختر؛ و ممکن نیست بدون امیدواری اجر جزیل و ثواب جمیل از فوائد موفته جسمانیّه خود بگذرد. ولکن شخص موقن بالله و مؤمن به آیات او، چون موعود و متیقن ثواب کلّیه اخرویّه است و جمیع نعم نبویه در مقابل عزّت و سعادت درجات اخرویّه کان لم یکن انگاشته گردد، لهذا راحت و منافع خود را ابتغافاً لوجه الله ترک نموده در نفع عموم دل و جان را رایگان مبذول دارد."

حضرت ولی امرالله هدایت میفرمایند، "ثالث، حسن سلوک و مامشات اغنیاست و خضوع بزرگان نسبت به عموم، خصوصاً با فقرا که گفته اند «تواضع ز گردن فرزان نکوست.» نه تنها ترک تکبر و تفاخر بلکه فقرا و ضعفا را امانت حق دانند و امانت الهیه را محفوظ و مسرور دارند نه آن که به آرایش مزید حسرت و ملال آنان گردند. وقتی عالم انسانی رو به ترقی شایسته نهد که رؤسای دنیا در نهایت سانگی زندگی نمایند، چندان که طرز زندگی برای عموم رعایا نیز سهل الحصول شود و فقرا را مسرور نماید نه ملول. زیرا زندگی ساده و ترک تکبر و آرایش هر صعوبتی را سهولت بخشد و ظلم و اعتساف را به عدل و انصاف مبذل کند و عالم را از احتیاجات شدید برهاند. پس سزاوار آن است که احتبای حق فعلاً سرمشوق دیگران شوند و جداً بر تعدیل اوضاع زندگی برخیزند." توقیعات مبارکه، ج 2، (ص 68)

پس کلام حق را بشنویم که فرمود، "ایاکم ان لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القرباء منکم و لا عن الفقراء و المساکین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 327)

اما نزد حق اتفاق روح یا نثار جان از این نیز مهمتر و زیباتر است و آن گذشتن از جان است در راه رسیدن به جانان؛ ترک تراب است برای وصول به رب الارباب. شهادت محبوب آفاق در مورد ملا علیجان ماهنروزی شاهدهی است بر این مقال، "قد رأیت یا الهی عبدک علیاً مطروحاً علی الثراب الذی کان منجذباً بنفحات وحیک و منحکماً بارادتک و مشتعلاً بنار حبک ... قد جاهد فی سبیلک حق الجهاد و قام علی خدمتک حق القیام الی ان صار محمراً بالدم امام وجه العالم و انفق روحه شوقاً للقاءک و وصالک یا مالک القدر. بئذک ناحت حوریة البهاء فی الفردوس الاعلی و اهل الجنة العلیا و خباء المجد فی ملکوت الاسماء..." (ثنائی درخشان، ص 179)

۵۸ (يَا ابْنِ الْبَشَرِ)

ای پسر انسان

هَيْكَلُ الْوُجُودِ عَرْشِي نَظِّفْهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ

هیکل وجود عرش من است تمیزش کن از هر چیزی

لِلْإِسْتِوَائِي بِهِ وَاسْتَقْرَارِي عَلَيْهِ

از برای قرار گرفتنم به آن و استقرارم بر آن

58. O SON OF MAN!

The temple of being is My throne; cleanse it of all things,
that there I may be established and there I may abide.

مهیا ساختن محیط برای تجلی خداوند

"عالم ناسوت را باید جلوه‌گاه فیوضات ملکوت نمود." (مکاتیب 1، ص 308) چه که "هیکل الوجود عرشى" و باید از هر چیزی پیراسته شود تا محل استوای خداوند گردد. هر یک از اجزاء طبیعت مظهر اسم خلاق الهی است، آسمانها نشانه‌های بزرگی خداوند است باید به دیده پاکیزه در آن نگریست و ستاره‌ها گواه راستی اویند به این راستی باید گواهی داد. (مجموعه الواح، ص 252) در کلیه اشیاء تجلی خداوند وجود دارد، باید به آن احترام گذاشت، "از علو جود بحث و سمو کرم صرف در کل شیء عتا پیشهد و یری آیهء عرفان خود را ودیعه گذارده تا هیچ شیء از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم نماند و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش." (پیام آسمانی، ج 2، ص 213)

حضرت بهاءالله در مناجاتی می‌فرماید که خدایا هیچ شینی نیست مگر آن که آیات و ظهورات و شئونات تو را می‌شناساند و ذکر می‌کند. قسم به عزت تو، ای خدایا، هر زمان که به آسمان نگاه می‌کنم مرا به علو و ارتفاع و سمو و بلندی مرتبه تو متذکر می‌سازد و چون به زمین نگاه می‌کنم ظهورات قدرت و ببروزات نعمت تو را می‌شناساند و هر زمان که به دریا می‌نگرم درباره عظمت و اقتدار و سلطنت و کبریایی تو سخن می‌گویم و هرگاه به کوهها می‌نگرم پرچمهای نصرت و عزت تو را به من نشان می‌دهد، "الاری من شیء الا و قد یعرفنی و یذکرنی بآیاتک و ظهوراتک و شئوناتک. و عزتک کلما یتوجه طرف طرفی الی سمانک یذکرنی بطوک و ارتفاعک و سموک و استعلائک و کلما التفت الی الارض انھا تعرفنی ظهورات قدرتک و ببروزات نعمتک و کلما أنظر الی البحر یکلمنی فی عظمتک و اقتدارک و سلطنتک و کبریائک و لنا توجه الی الجبال ثرینی ألویة نصرتک و اعلام عزک..." (مناجاة، ص 182)

در ایقان شریف (ص 75) نیز به این نکته صریحاً اشاره کرده‌اند، "آنچه در آسمانها و زمین است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند، چنانچه در هر نزه آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلی در عالم ملکی هیچ شینی به خلعت هستی مفتخر نیابد و به وجود مشرف نشود. چه آفتاب‌های معارف که در نزه مستور شده و چه بحرهای حکمت که در فطره پنهان گشته؛ خاصه انسان که از بین موجودات به این خلق تخصیص یافته و به این شرافت ممتاز گشته..."

در لوح حکمت نیز اشاره دارند که طبیعت مظهر یکی از اسماء الهی، یعنی آفرینندگی، است، "قل ان الطبیعة بکینونتها مظهر اسمی المبتعث و المکون و قد تختلف ظهوراتها بسبب من الاسباب و فی اختلافها لآیات للمفترضین و هی الإرادة و ظهورها فی رتبة الإمکان بنفس الإمکان و انھا لتقدر من مقدر علیهم... ان البصیر لاپری فیها الاتجلی اسمنا المکون..." (مجموعه الواح، ص 42)

بنابر این می‌توان گفت که هیکل وجود، یعنی محیط زندگی ابناء بشر را باید به نحوی از الودگی‌ها پیراست تا محل استوای ذات الهی و تجلی مظهر سبحانی گردد. این استقرار و استوای جمال رحمانی که در کلمات مکتوبه ذکر شده در بیان حضرت عبدالبهاء متجلی است:

هو الله ای یاران حقیقی و مشتاقان جمال الهی چون حی قیوم به جمیع اسماء و صفات و کمالات و شئون بر ماکان و مایکون تجلی فرمود و مطلع امکان را به انوار نیر لامکان منجلی نمود، جوش و خروش در نرات کائنات افتاد، نیسان رحمت فیضان نمود و پرتو آفتاب درخشید و نسیم صهبها بوزید و ندای الهی به گوش‌ها رسید؛ دلها بطهید و جانها برמיד، رخ‌ها برافروخت و پرده‌ها بسوخت و روی یار مهربان جلوه نمود؛ قلوب عاشقان شطهء سوزان بزد و چشم مشتاقان از سرور گریان شد؛ گلشن توحید تزیین یافت و گلزار تجرید آراسته گشت؛ جشن فیوضات ترتیب یافت و بزم الست آماده گشت؛ سریر سلطنت الهیه استقرار جست و "الرحمن علی العرش استوی" محقق گشت.

پس، اعظم تجلی جمال قدم در این بزم اتم در هیکل میثاق جلوه فرمود و بر آفاق اشراق نمود؛ مطرب الهی اوتار مثالث و مثنائی به دست گرفت و به آهنگ پارسی این ترانه آغاز کرد:

این عهد الست است این، این پیمان به دست است این، بازار شکست است این، از یوسف رحمانی میثاق وفاق است این، پیمان و طلاق است این، آفات نفاق است این، از رحمت یزدانی

این عهد قدیم است این، این سر قویم است این، این امر عظیم است این، از طلعت ابیهائی
روحی لأحبّانه الفداء ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 413)

اما این که چگونه باید این هیکل وجود را منزّه و مطهر داشت تا قابل استوا و استقرار مظهر
الهی گردد، در سایر آثار ذکر شده است:

اول: نحوه معامله با عالم جسمانی - در لوح "و ندای فلاح و نجات"، حضرت عبدالبهاء اشاره فرموده‌اند
که، "چون نظر در انتظام ممالک و مدن و قری و زینت دلربا و لطافت آلاء و نظافت ادوات و سهولت
سیر و سفر و توسیع معلومات عالم طبیعت و مخترعات عظیمه و مشروعات جسیمه و اکتشافات علمیه
و فنیّه نمایی گوییم که مدنیت سبب سعادت و ترقی عالم بشری است و چون نظر در اختراعات آلات
هلاک جهنمی و ایجاد قوای هانمه و اکتشافات ادوات ناریه که قاطع ریشه حیات است نمایی واضح و
مشهود گردد که مدنیت با توحش توأم و هم‌عنان است؛ مگر آن که مدنیت جسمانیّه مؤید به هدایت
ریّانیه و سنوحت رحمانیه و اخلاقی الهیّه گردد و منضم به شئونات روحانی و کمالات ملکوتی و
فیوضات لاهوتی شود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 308)

دوم: نهی از جنگ و جدال در عرصه وجود - عرصه وجود نباید محلّ جنبه حیوانیه و نقائص شهوانیه
انسان گردد؛ بلکه باید علویت فطریه او مجال ظهور و بروز یابد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "انسان
در جنبه دارد؛ یکی علویت فطریه و کمالات عقلیه و دیگری سفلیت حیوانیه و نقائص شهوانیه. اگر در
ممالک و اقالیم آفاق سیر نمایید از جهتی آثار خراب و لمار مشاهده کنید و از جهتی مآثر مدنیت و عمار
ملاحظه فرمایید. اما خراب و ویرانی آثار جدال و نزاع و قتال است ولی عمار و آبادی نتایج انوار
فضائل و الفت و وفاق..." (همان، ص 313)

سوم: تنزیه و تقدیس و نظافت ظاهره - به بیان حضرت عبدالبهاء، "چون انسان در جمیع مراتب پاک و
ظاهر گردد مظهر تجلی نور باهر شود ... در جمیع مراتب تنزیه و تقدیس و پاکی و لطافت سبب علویت
عالم انسانی و ترقی حقائق امکانی است؛ حتی در عالم جسمانی نیز نظافت سبب حصول روحانیت
است." (همان، ص 324)

چهارم: نظافت منزل - حضرت بهاء‌الله در لوحی خطاب به یکی از اماء الرحمن می‌فرمایند که در غیاب او
و غفلت از خانه‌اش وارد خانه او شده‌اند و از آن رانحه تقدیس استشمام نکرده‌اند و حال او را آگاه می
کنند. سپس کلیه نفوس را مخاطب قرار می‌دهند که به نظافت منازل و تطهیر لباس‌هایشان از آنچه که
موجب کراهت خداوند است بپردازند. و سپس می‌فرمایند در جمیع احوال طالب لطافت هستید، "یا امتی
انا بعثنا الضایة علی هیکل اللوح و انا ارسنناه الیک لتلتخری به بین العالمین. انا وردنا بیتک حین
غفلتک عنه و ما استشفقتنا منه رانحة القدس کنلک بنینک الخبیر. نظفوا یا قوم بیوتکم و غسلوا لباسکم
عنا یکرهه الله کنلک یحظکم العظیم. انا نحب اللطافة فی کل الأحوال ایاکم ان تجاوزوا عما امرتم به فی
کتاب الله العزیز الحمید." (امر و خلق، ج 3، ص 295)

از آن گذشته فردی که به لطافت و نظافت ظاهره متمسک نباشد، اعمالش هدر می‌رود، اهل
فردوس از نگاه کردن به او اکراه خواهند داشت، دعایش به ساحت خداوند صعود نخواهد کرد، ملا اعلی
از او اجتناب می‌کنند، "تمسکوا باللطافة فی کل الأحوال لئلا تقع العیون علی ما تکرهه انفسکم و اهل
الفردوس و اذی تجاوز عنها یحبط عمله فی الحین و ان کان له عذر یعف الله عنه انه لهو العزیز الکریم
... و الذی یری فی کسانه و سخ لا یصعد دعانه الی الله و یتجنب عنه ملا عالون. انا اردنا ان نراکم مظاهر
الفردوس فی الارض لیتضوع منکم ما تفرح به افئدة المقرّبین." (امر و خلق، ج 3، ص 294)

چهارم: روشنی بخشیدن به طبیعت - حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "این عالم طبیعت تاریک است باید آن
را روشن کرد: روشنایی‌اش به چه چیز است؟ به این که زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون
آورده، علف‌های بیهوده اثبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نماییم تا گل‌های معطر بروید و دانه‌های
بابرکت که رزق انسانی است بروید؛ این جنگلهایی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت
ندارد، تربیت می‌کنیم، درخت‌های بی‌ثمر را بارور می‌نماییم؛ جنگل بود بوستان می‌کنیم؛ در هم بود منتظم

می‌نماییم؛ اول ظلماتی بود چون بوستان شد، نورانی گشت... (خطابات مبارکه، ج2، ص8-284)

پنجم: نهی از محزون کردن دیگران - هر نفسی امروز به مثل این عالم خلق شده و لذا حکم عالم بر او اطلاق می‌شود، "هر نفسی را الیوم به مثل این عالم خلق فرموده‌ایم؛ چنانچه در عالم مُتَن مختلفه و قراء متغایره و همچنین از اشجار و اثمار و اوراق و اغصان و افنان و بحار و جبال و کل آنچه در او مشهود است، همین قسم در انسان کل این اشیاء مختلفه موجود است. پس یک نفس حکم عالم بر او اطلاق می‌شود و لکن در مؤمنین شنونات قدسیه مشهود است؛ مثلاً سماء علم و ارض سکون و اشجار توحید و افنان تفرید و اغصان تجرید و اوراق ایقان و ازهار حبّ جمال رحمن و بحور علمیه و انهار چگمیه و لالی عزّ صمدیه موجود." (لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص182-181) قتل انسان مانند تخریب بنایی است که خداوند ساخته است (کتاب اقدس، بند 73). در قرآن (سوره مانده، آیه 36) نیز قتل یک نفس معادل قتل جمیع نفوس و احیاء یک نفر بمنزله زندگی بخشیدن به کلیه نفوس محسوب شده است. لذا اگر انسان بدون فراش بخوابد، پای برهنه راه برود و در بیابانها به ناله و گریه پردازد بهتر از آن است که شخص مؤمنی را محزون نماید. (اقتدارات، ص202)

اکنون تجلی الهی صورت گرفته و جمیع کائنات به فرح و انبساط آمده‌اند. جمال مبارک به این نکته تصریح می‌فرماید، "امروز جذب کلمه الهی عالم را اخذ نموده؛ جمیع اشیاء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گوید ای خاک بیا ذکرهای عالم را بگذاریم و به ثناء مالک قدم مشغول شویم. جبال می‌گوید، ای اشجار، امروز روز تَغْنی و تَرَنَم است، چه که مقصود غیب و شهود بر کرسی ظهور مستوی. نیکوست وقت ما و نیکوست روز ما و نیکوست حال ما. فضل محبوب عالمیان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابیده، دریای رحمت مَوَاج و نور بخشش مُشْرِق. یک آن این یوم عندالله افضل است از قرون و اعصار... امروز آفتاب به لک الحمد یا سید العالم ناطق و آسمان به لک التناء یا مالک الاسماء متکلم." (لنالی حکمت، ج3، ص245)

۵۹ (يَا ابْنِ الْوُجُودِ)

ای پسر وجود

فُوَادُكَ مَنزِلِي قَدْسَهُ لِنُزُولِي وَرُوحُكَ

فؤاد تو محل نزول من است مقدسش کن برای نزول من و روح تو

مَنْظَرِي طَهِّرْهَا لِظُهُورِي

نظرگاه من است طاهرش کن از برای ظاهر شدن من

59. O SON OF BEING!

Thy heart is My home; sanctify it for My descent. Thy spirit is My place of revelation; cleanse it for My manifestation.

قلب را آماده نزول و ظهور الهی کنیم
 قلب محلّ و منزل خداوند است، "فَوَادِكْ مَنْزِلِي قَدْسِهِ لِنَزُولِي"؛ جمیع آنچه که در آسمانها و زمین است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلی الهی است. این منزل را باید حفظ کرد، نباید به دیگری وا گذاشت، نباید در آن تصرف کرد، نباید بی اذن صاحبخانه در آن وارد شد؛ نباید به امر دیگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضه قلب گل عشق بکاریم و لاغیر. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نباید گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هیوب آید و شمع را خاموش کند.

به عبارت دیگر، قلب ما آینه‌ای است که باید آن را صیقل داد تا انوار الهی در آن تجلی کند، "خَلَّصُوا مَرَايَا قُلُوبِكُمْ لَتَجَلِّيَ الْانْوَارُ مِنْ هَذَا الْجَمَالِ الَّذِي اشْرَقَ فِي قَطْبِ الْاِسْتِجْلَالِ وَ يَسْتَضِيءُ فِي مَرْكَزِ الزَّوَالِ بِضِيَاءِ الَّذِي اسْتَضَاءَ مِنْهُ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِينَ اِلَّا الَّذِي نَهَمُ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثُمَّ اَنْكَرُوا بِرَهَانِهِ وَ جَاهَدُوا اَثَارَهُ وَ اعْرَضُوا عَنْ جَمَالِهِ وَ كَاتَبُوا مِنَ الْمَغْلِبِينَ." (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 56)
 در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلی جمال او است در آینه قلوب. تقدیس و تطهیر قلب وسیله می‌خواهد و آن "کوثر بیان رحمن" است، "ای قوم امروز آفتاب بیان از افق سماء فضل مشرق و نور ظهور مکمل طور امام انبان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به کوثر بیان رحمن مقدس و مطهر سازید و بعد توجه نمایید. لعمرا لله از جمیع اشیاء قد اتی الحق اصغاء کنید." (لوح ابن ذنب، ص 48 / به ص 53 کتاب ایقان نیز توجه شود)

و شرط تجلی الهی پاک کردن قلب از نقوش پیشین است، یعنی از هر آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده، "اگر این عباد در ظهور هر یک از مظاهر شمس حقیقت چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده پاک و مقدس می‌نمودند، البته از جمال الهی محروم نمی‌ماندند و از حرم قرب و وصال مطالع قدسیه ممنوع نمی‌گشتند." (ایقان، ص 12-11)

یکی از دلایل عدم تجلی الهی در قلب، قلبی که "مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی" مشغول بودنش به امور دیگر است، لذا از خداوند، علیرغم نزدیکی حضرتش، محروم و محجوب می‌ماند، "حق فرموده که من به انسان نزدیکترم از رگ گردن او به او. لذا می‌گوید با وجود آن که تجلی حضرت محبوب از رگ گردن به من نزدیکتر است، مع ایقان من به این مقام و اقرار من به این رتبه، من از او دورم، یعنی قلب که مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غیر مشغول؛ از او محجوب و به دنیا و آئی آن متوجّه..." (مانده آسمانی، ج 1، ص 54)

هیچ شکی نمی‌توان داشت که قلب محلّ تجلی الهی است؛ یعنی قلب مؤمن که وسیعتر از آسمانها و زمین است تا گنجایش آن را داشته باشد که حق را پذیرا گردد، "این مسلم است که قلب عرش تجلی رحمانی است، چنانچه در احادیث قدسیه قبلیّه این مقام را بیان فرمودیم «لا یسعنی ارضی و لا سمانی و لکن یسعنی قلب عبدي المؤمن» و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلی روحمانی است، بسا می‌شود که از مجلی غافل است؛ در حین غفلت از حقّ بعید است و اسم بعید بر او صادق و در حین تذکر به حقّ نزدیک است و اسم قریب بر او جاری..." (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص 123)

اما غفلت انسان سبب غفلت حق نیست، "بسا می‌شود که انسان از خود غافل است و لکن احاطه علمیه حق لازال محیط و اشراق تجلی شمس مجلی ظاهر و مشهود. لذا، البته او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محیط و انسان غافل و از اسرار ما خلقی فیه محجوب." (همان)
 بنابراین برای کسب تأیید روح القدس، باید سراج طلب را در قلب برافروخت، نسیم محبت از شطر احدیه می‌وزد و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صور معرفت از خواب غفلت بیدار می‌شود و عنایات و تأییدات روح قدسی الهی حیات تازه می‌بخشد و انسان خود را صاحب قلب و فواد تازه می‌بیند. (ایقان، ص 151)

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبودیت فراهم می‌آید، تأیید می‌رسد، ارتباط متقابل قوی می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هیکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح

می‌گردد، "الیوم هر نفسی اراده نصرت نماید باید به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله. لیس له ان ینظر الی ما ینفعه بل بما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شنونات نفس و هوئی مقدس باشد، چه که سلاح فتح و سبب اولیئه نصر تقوی الله بوده و هست. اوست درعی که هیکل امر را حفظ می‌کند و حزب الله را نصرت می‌نماید. لزال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقربون مدن القلوب باذن الله رب الجنود." (اشراقات، ص 139)

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زینتی باید و لباسی، باید کوشید تا به اوج کمال برسد؛ "روح قلب معرفه الله است و زینت او اقرار بائه یفعل ما یشاء و بحکم ما یرید و ثوب ان تقوی الله و کمال ان استقامت ..." (اقتدارات، ص 162)

قلب خزینه الهی است، لنالی مکنونه اش را نباید به دست سارقین سپرد، "قلب خزینه من است لنالی مکنونه ان را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار" (دریای دانش، ص 113)؛ قلب چشمه‌ای است که نباید آن را از جریان باز داشت، "معین قلب منیر را به خاشاک حرص و هوئی مسنود مکن و چشمه جاریه دل را از جریان باز مدار" (دریای دانش، ص 114)؛ مشکاة قلب محل سراج روح است باید حفظش نمود، "ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به ذهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نفس‌های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد." (ایقان، ص 47)؛ باید حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی‌حجاب دید، چه که بر خلاف همیشه، محبوب طالب حبیبان گشته و مشوق جوئی عاشقان شده، "اگرچه تا حال عاشقان از پی مشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان، در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که مشوق طلب عشاق می‌نماید و محبوب جوئی احباب گشته. این فضل را غنیمت شمرد و این نعمت را کم نشمرد؛ نعمت‌های باقیه را نگذارد و به اشیای فانی قانع نشود. برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردرد تا جمال دوست بی‌حجاب ببیند و ندیده ببیند و نشنیده بشنود." (دریای دانش، ص 29) ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد، "والله هر کس بخواد سر معراج را ادراک نماید و یا قطره‌ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد، یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البته باید پاک و منزّه نماید تا سر این امر در مرآت قلب او تجلی نماید" (ایقان، ص 145) و تجلی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنون متعلقه به سبحات جلال است، "سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شنونات غرضیه پاک و مقدس نمایند، یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فاتیحه و متوکلین علی الله و متوسلین الیه سالک شوند تا آن که قابل تجلیات اشراقات شمس علم و عرفان الهی و محل ظهورات فیوضات غیب نامتناهی گردند." (ایقان، ص 2-3)؛ حق را به چشم دل باید آنگونه دید که در اثبات وجودش به دلیل و برهان نیاز نباشد، "انشاء الله باید چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لاتهایه عرفان نماید و حق را اظهر از آن ببیند که در اثبات وجودش به نیلی محتاج شوید و یا به حجتی تمسک جوید ... ای سائل محب اگر در هوای روح روحانی طانری حق را ظاهر فوق کل شیء ببینی به قسمی که جز او را نیابی ... و این مقام مقدس از آن است که به نیلی مندل شود و یا آن که به برهاتی باهر آید..." (ایقان، ص 71)؛ امتیاز انسان از حیوان به حیات قلب است نه حیات جسد، چه که این حیات را موت درنیاید و این بقا را فنا اخذ نکند، "اگر قدری از زلال معرفت الهی مرزوق شوید، می‌دانید که حیات حقیقی حیات قلب است، نه حیات جسد. زیرا که در حیات جسد، همه ناس و حیوانات شریکند، ولیکن این حیات مخصوص است به صاحبان افدوم منیره که از بحر ایمان شاربند و از نوره ایقان مرزوق و این حیات را موت از عقب نباشد و این بقا را فنا از پی نباید، چنانچه فرموده اند: «المؤمن حی فی الذارین.» اگر مقصود حیات ظاهره جسدی باشد که مشاهده می‌شود موت آن را اخذ می‌نماید." (ایقان، ص 92)

بنابراین شایسته آن است که قلب را مقدس داشت تا خداوند در آن استقرار یابد، "فقس قلبک لنوری و اذنک لاستماع آیاتی ثم اقبل الی المقر الذی استقر فیه عرش ربک الرحمن." (کتاب مبین، ص 403)

٦٠ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِي لَأَرْفَعَنَّ رَأْسِي

داخل کن دست را در جیب من - مگر بیان من تا بالا بزم سترم را

عَنْ جَيْبِكَ مُشْرِقًا مُضِيًّا

از مگر بیان تو در حالیکه من تابدم و نور منتشر می کند

60. O SON OF MAN!

Put thy hand into My bosom, that I may rise above thee,
radiant and resplendent.

آیا انسان عادی که در سبک بندگان سالک است نیز می‌تواند مانند حضرت کلیم‌الله از ید بیضاء برخوردار گردد و دست در گریبان الهی نماید تا نور الهی بر فراز سرش به لمعان آید؟ آیا مقصود از ید بیضاء، بیضای معرفت نیست که جمال قیوم در ایقان شریف (ص 8) اشاره فرموده؟ در این صورت آیا اگر انسان به مقام عرفان نائل گردد و در راه دوست از هر چه جز اوست بگذرد، به ید بیضاء نائل نگردد و معجزات خداوندی را ظاهر نسازد؟ آیا وصول به مقام معرفت الهی سبب نمی‌شود که خداوند آدمی را به آنچه که خود نیز باور ندارد قادر سازد. کلام حق را بخوانیم که می‌فرماید، "امروز هر نفسی اراده نصرت نماید باید از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد. یا حسین امروز دریای کرم موج و اشراقات انوار آفتاب جود کل وجود را احاطه نموده؛ هر نفسی لله برخاست، قعود او را لبیند و توقف او را اخذ نکند. به جنود بیان به روح و ریحان گمراهان را هدایت نماید و ضعیفان را قوت بخشد. از این کلمه علیا نفسی تعجب ننماید. ابن مریم علیه سلام الله و سلام انبیا صیادی را ملاحظه فرمود که به صید ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بیا تا ترا صیاد انام نمایم. بعد از این کلمه، کلید بود نطق پالفت؛ جاهل بود به بحر علم در آمد؛ فقیر بود به ملکوت غنا راه پالفت؛ ذلیل بود قصد نروه عزت نمود؛ گمراه بود به انوار فجر هدایت فائز گشت؛ چه که از خود گذشت و به حق پیوست. آمال را به نار حب سوخت و حجابات را به اصبع یقین شق نمود. تا در دنیا بود به یاد روح الله ناطق و چون میل غیبی نمود به مقامی فائز که اقلام عالم از نکرش عاجز." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 273)

٦١ (يَا أَبْنَى الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

إِصْعَدْ إِلَيَّ سَمَاوِيَّ لِكَيْ تَرِيَّ وَصَالِيَّ

بالا برو به آسمان من - بسوی مقام ارجمند من تا ببینی وصال و دیدار مرا

لِتَشْرَبَ مِنْ زُلَّالِ خَمْرٍ لَا مِثَالَ وَكَوْبٍ مَجْدٍ لَا زَوَالَ

تا بیاشامی از زلال شراب بی مثال و از بیمانه مجد و شرف بیزوال

61. O SON OF MAN!

Ascend unto My heaven, that thou mayest obtain the joy of reunion, and from the chalice of imperishable glory quaff the peerless wine.

معراج انسان

چون آمادگی حاصل شد، از آسمان دعوت می‌شود که به آسمان الهی عروج کند، تا به نوشیدن شربت وصال با محبوب نائل آید، یعنی به مقصود از آفرینش خویش برسد و در جنت و بهشت برین وارد شود، "مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود، چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف منتهه رباتیه من غیرحجاب این مطلب احلی و این مقصد اعلیٰ مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلیٰ الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدره منتهی است وارد شد و الا در امکانه بُعد که اصل نار و حقیقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراض منیعه جالس باشد. بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع نس را از شمال بُعد و هوی به یمین قرب و لقاء رساند لو شاء الله لیكون الناس امة واحدة ولكن مقصود صعود انفس طیبه و جواهر مجزده است که به فطرت اصلیه خود به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال نوالجلال از عاقلان امکانه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند." (مجموعه الواح، ص 368)

البته مقصود از آسمان، جهت علو و بلندی است و منتهی مقام اشیا، "انا ماربنا من السماء الی جهة العلو و السموات و منتهی مقام الاشیاء ان انتم من العارفين. انا نذكر لکل شیء سماء نعنی به جهة علوه و سموه و منتهی مقام ان انتم من البالغين." (اسرار الآثار، ج 4، ص 164) آن سمانی که حضرت رسول به سوی او عروج کرد، کلام خدایش را شنید اما خودش را ندید، اینک بسیار نزدیک آمده، "هذا یومٌ فیه نادى محمد رسول الله فی قطب جنة الرضوان «یا اهل الکوان تالله قد ظهر محبوب العالمین و مقصود العارفين. هذا هو الذى سمعت نداءه فی المعراج و مارایت جماله» الی ان بلغت الأیام الی هذا الیوم الذى به زیتت ایام الله الملك العزیز الحمید." (اسرار الآثار، ج 5، ص 146) و در مورد معراج می‌فرماید، "فکل ان معراج محتد؛ قد عرج سبعین الف سنة الی ان بلغ الی فناء هذا الباب." (رحیق مختوم، ج 1، ص 149)¹

این همان آسمانی است که حضرت مسیح به آن صعود نمود، "انی انا السماء اتی صعد الیها ابن مریم. یشهد بذلك لسان العظمة و القوم اکثرهم من الغافلین." (آثار قلم اعلیٰ، ج 2، ص 103)²؛ پس باید به روح نور که در مخزن فواد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود یا جسم و جسد آگاهی یابد؛ اگر چنین شود حق معراج ادا شده است، "عرج بروح الثور فی فوادک ثم اصعد الی الله فی سرائر سربک لنلا تلتفت بذلك نفسک و قلبک و جسدک و عقلک و کل ما لک و علیک و هذا حق المعراج فی مراتب الأسفار و غایة فیض الله المقتدر المهیمن الجبار." (اسرار الآثار ج 5، ص 146) در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلیٰ و افق ابهی و تشرف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطلاع بر اسرار کلمه علیا و بلوغ به سدره منتهی نیست، "هو العروج الی الملكوت الاعلیٰ و الافق الابهی فتشرف بلقاء ربه و سمع النداء اطلع بأسرار الكلمة العلیا و بلغ سدره المنتهی و دنی فتدنی لیکن قاب قوسین او الدنی و دخل الجنة المأوی و الفردوس الاعلیٰ و اراه الله ملکوت الأرض و السماء." (رحیق مختوم، ج 1، ص 149) می‌توان افق دید را بلند نمود، به پر انقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مقر گردید، "از عرصه الفاظ بگذرید و از مضمار روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر [پره‌های مرغ] و خوافی [پره‌های ریز بال پرندگان] نیست، به فوادم [شامیر / پره‌های بلند در جلو بال] انقطاع پرواز نمایید که شاید از هزیز اریاح آنه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول [جوی آب یا نهر کوچک] و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شلونات آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضاست بگذرید و بر فراز ملکوت مقر گردیند..." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 161)

۶۲ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

قَدْ مَضَىٰ عَلَيْكَ أَيَّامٌ وَاشْتَغَلْتَ فِيهَا بِمَا تَهْوَىٰ

گذشته است بر تو روزهای و اشتغال داشتی در آن روزها بآنچه میل میکرده

نَفْسِكَ مِنَ الظُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ إِلَيَّ مَيِّ

نفس تو از گمانها و خیالات باطل تا کی

تَكُونُ رَاقِدًا عَلَيَّ بِسَاطِكَ أَرْفَعُ رَأْسَكَ عَنِ

بر بساط خود در حال خوابیدن هستی بردار سرت را از

النَّوْمِ إِنْ الشَّمْسُ أَرْتَفَعَتْ فِي وَسْطِ الزَّوَالِ لَعَلَّ

خواب بدرستی که خورشید بالا آمد در میانه زوال (ظهر) شاید

تُشْرِقَ عَلَيْكَ بِأَنْوَارِ الْجَمَالِ

بشاید بر تو به نورهای جمال

62. O SON OF MAN!

Many a day hath passed over thee whilst thou hast busied thyself with thy fancies and idle imaginings. How long art thou to slumber on thy bed? Lift up thy head from slumber, for the Sun hath risen to the zenith, haply it may shine upon thee with the light of beauty.

۶۳ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَشْرَقَتْ عَلَيْكَ النُّورَ مِنْ أَفْقِ الطُّورِ وَتَفَحَّتْ

تابانیدم بر تو نور را از کرانه طور و دمیدم

رُوحَ السَّنَاءِ فِي سِينَاءِ قَلْبِكَ فَافْرَعْ نَفْسَكَ

روح روشنائی را در سینای قلبت پس آزاد کن خود را

عَنِ الْحُجُبَاتِ وَالظُّنُونَاتِ ثُمَّ ادْخُلْ عَلَيَّ

از پرده ها و موانع و محمانها و خیالات باطل پس داخل شو بر

الْبِسَاطِ لَتَكُونَ قَابِلًا لِلْبَقَاءِ وَلَا تِنْقَالِ لِلْقَاءِ كَمَا

این بساط نا باشی قابل باقی ماندن و لایق دیدار تا

لَا تَأْخُذُكَ مَوْتٌ وَلَا تَنْصَبُ وَلَا لُغُوبٌ

نگیرد تو را موتی و رنجی و خستگی ای

63. O SON OF MAN!

The light hath shone on thee from the horizon of the sacred Mount and the spirit of enlightenment hath breathed in the Sinai of thy heart. Wherefore, free thyself from the veils of idle fancies and enter into My court, that thou mayest be fit for everlasting life and worthy to meet Me. Thus may death not come upon thee, neither weariness nor trouble.

ایام می‌گذرد و انسان به هوای نفس و به راحت یومی قانع می‌شود؛ قرنها می‌گذرد و عمر گرانمایه به انتهی می‌رسد و نفس پاکی به ساحت قدس الهی نمی‌رسد؛ به سلطنت زوگذر فانی از جبروت باقی صرف نظر می‌شود، و انسان غافل می‌ماند که جمیع نفوس در خیمه یکرنگ تراب در می‌آیند. انسانها خواب مانده‌اند و غافل از آن که "انَّ الشَّمْسُ ارْتَلَعَتْ فِي وَسْطِ الزَّوَالِ" باید برخاست و دیده گشود، باشد که انوار جمال الهی بر انسان بتابد. "چه شبها که رفت و چه روزها که درگذشت و چه وقت ها که به آخر رسید و چه ساعتها که به انتهی آمد و جز به اشتغال دنیای فانی نفسی برنیامد. سعی نمایند تا این چند نفسی که باقی مانده باطل نشود. عمرها از دست رَوَد و امور از شست. شمع باقی بی فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجابات فانی را سوخته. ای پروانگان بی‌پروا بهشتابید و بر آتش زبید و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیابید و بی‌رقیب نزد محبوب دوید. گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کل ارواح مقتسمه ندای وصل می‌زند. چه نیکو است اقبال مقبلین، فهیناً للفاقرین بتوار حسن بدیع." (دریای دانش، ص 31)

خوف از آن باید داشت که آنچه امروز فوت شود به ممزّ دهور و اعصار جبران آن ممکن نباشد، "لعمرا لله آنچه فوت شود ابداً بر تدارک آن قادر نبوده و نخواهد بود." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 162)

ظهور الهی مانند اشراق آفتاب است در وسط آسمان، اما اگر آدمی دیده را بر بندد البته به اشراق شمس بی نبرد و به شعور نیاید که فرمود، "امروز روزی است که عظمتش به مثابه آفتاب واضح و ظاهر است. جمعی در فزون و اعصار نفس را در ظنون و اوهام پرورده‌اند و به شائی سکر غفلت ایشان را اخذ نمود که بعد از ظهور و اعلاء کلمه و اشراقات آیات و ظهورات بیّتات به شعور نیامند و از مطلع ایقان بغایت بعید و محروم مشاهده شدند." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 227)

البته اینگونه نفوس سعی دارند آفتاب ظهور را در پس سحاب پنهان نمایند و از ظهور و اشراق باز دارند، غافل از آن که جمیع کائنات از تابش شعاع آفتاب به هیجان آمده و جمیع ذرات کائنات به ظهور شمس شهادت داده؛ اینک باید آدمی به خود آید و پرتوی از شمس موهبت الهی را دریابد و شرط آن رهایی از نفس و هوی است، "ای بندگان ... چرا جمال عزّ قدس احدیتم را از ظهور منع نموده‌اید و مظهر ذات عزّ ابهی را از ظهور در سماء قدس ابقاء ممنوع داشته‌اید. اگر چشم انصاف بگشایید جمیع حقایق ممکنات را از این باده جدیده بدیعه سرمست ببینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مشرق و منور خواهید یافت. نفس ما انتم تظنون. ای بندگان به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی برآمده قصد سینیای روح در این طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید. کلمه مبارکه جامعه اولیه را تبدیل نمائید و از ممزّ عزّ تقدیس و قدس تجرید منحرف مدارید ... حال ای عباد از سراج قدس منیر صمدانی که در مشکاة عزّ ربّانی مشتعل و مضره است خود را ممنوع ننمائید و سراج حبّ الهی را به ذهن هدایت در مشکاة استقامت در صدر منیر خود بفرورزید و به زجاج توکل و انقطاع از ماسوی الله از هبوب انفاس مشرکین حفظش نمائید..." (مجموعه الواح، ص 320)

البته اگر به بصر اظهر به منظر اکبر توجه شود، علوّ و سموّ حق مشهود آید، اما ابتدا باید شنیده ها را که مانند حجابی مانع از استماع کلام الهی است، کنار گذاشت تا امکان اصفاة ندای الهی فراهم آید، "شنیده را بگذارید و به آثار رجوع کنید تا قدرت حق و سلطنت حق و علوّ حق و سموّ حق و علم حق و احاطه حق را بفهمید و ادراک نمایید. این هوای ارقّ الطف را به انفاس آلوده خود میالایید و انوار صبح یوم الهی را به غمام ظنون و اوهام ستر ننمائید... ای بی‌انصافان به بصر اظهر به منظر اکبر توجه نمایید و به راستی تکلم کنید. امروز روز مکاشفه و شهود است نه یوم اوهام و ظنون..." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 162)

اگر آدمی قدری به خود آید بدانند که نوری که از افق طور طلوع نموده بر انسان تابیده و روح روشنی در سینیای قلبش نمیده شده؛ باید نفس خویش را از ظنون و اوهام خلاصی بخشد تا بتواند به ساحت الهی راه یابد و قابلیت لقای خداوند را یابد؛ در آن حال دیگر موت او را ادراک نکند، در مانده نشود، در

رنج و عنا نیفتد، به درد و تعب گرفتار نشود. در آن حال از جمیع کائنات همان آثاری ظاهر شود که از سدره بر موسی بن عمران ظاهر گردید، بقوله تعالی، "كَلِمَا اضْرَمْنَا عَلَيْكَ النَّارَ اَنْتَ لَا تَشْتَعَلُ اِذَا بَعَثْنَا نَارَ الْخُلْدِ عَلٰی هَيْكَلِ اللُّوْحِ وَ اَرْسَلْنَاهَا الْبِكِ لَعَلَّ تَشْتَعَلُ فِیْ نَفْسِكَ وَ تَشْتَعَلُ بِكَ الْمَوْجُودَاتُ لِيُظْهَرَ عَن كُلِّ شَيْءٍ مَا ظَهَرَ لِمُوسٰى بِنِ عِمْرَانَ عَلٰی سِنَاءِ الْفَدَسِ وَ قَبِيَّةِ الزَّمَانِ اِنْ اَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ نَفْسَ السَّبْحَانَ لِتَكُوْنَ مِنَ الْقَائِمِيْنَ." (اسرار الآثار، ج 4، ص 68) چه که ندایی که حضرت موسی شنید فارغ از زمان و مکان است و تا این زمان نیز باقی و برقرار است و اگر انسان سمع باطن را تطهیر نماید در سینای قلب همان ندا را استماع کند، "ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرٌ الی الآن لِأَنَّ حُدُودَ الزَّمَانِ لَیْسَ لَهَا حِکْمَةٌ فِی عَالَمِ الرَّحْمَنِ وَ مَقَامَاتِ الْاِلَوهِيَّةِ وَ الرَّبُوبِيَّةِ مُقَدِّمَةٌ عَنِ الْوَقْتِ وَ الْاَوَانِ. جَمِيعُ الْاَزْمَنَةِ فِیْهَا زَمَنٌ وَّاحِدٌ وَ الْاَوْقَاتُ وَ قَتٌّ وَّاحِدٌ وَ فِیْهَا يَتَعَاقَبُ الْمَاضِی وَ الْحَالُ وَ الْاِسْتِقْبَالُ. لِأَنَّهُ عَالَمٌ اَبَدٌ سَرْمَدٌ دَهْرٌ لَیْسَ لَهُ اَوَّلٌ وَ لَا اٰخِرٌ." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 58 / قاموس ایقان، ج 2، ص 90)

لهذا، برای شنیدن ندای «انظر ترائی» باید چشم را منیر کرد و گوش را لطیف، «ای احمد چشم را منیر کن و به نور لامع روشن نما تا به سینای مبارکه طیبه که محل ضیاء و استضاء سنای البهیة است وارد شوی و به تجلیات انوار لاتهایه منور گردی و ندای جاتلزای «انظر ترائی» از مشرق بیان سبحانی من غیر تعطیل بشنوی...» (مجموعه الواح، ص 316)

چون حضرت عبدالبهاء در بیان مقام حضرت بهاء الله می فرمایند، "هذا هو الكنز الأخرى وهذا هو السماء الذي صعد اليها عيسى و هذا طور سيناء الذي وجد موسى على ناره الهدى و هذا هو المدينة التي استقر فيها آل موسى و هذا هو العرش الذي عرج اليه رسول الله وهذا هو العالم الغيب الذي ظهرت منه هذه الآثار و اشرفت منه هذه الأنوار و طلعت منه هذه الشموس و سطعت منه هذه البدور و لاحت منه هذه النجوم" (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 208)، بنابراین، آدمی تواند در این ظهور نبی شود، رسول گردد، امام شود، ولی و وصی گردد، چه که خود فرمود، "قُلْ اِنَّ النَّبِيَّ مَن سَمِعَ نُبَاً وَ اَمَنَ بِنَفْسِهِ وَ الرَّسُولَ مَن بَلَغَ رِسَالَتِي وَ الْاِمَامَ مَن قَامَ اِمَامًا وَجْهِي وَ فَازَ بَأَيَّامِي وَ الْوَلِيَّ مَن دَخَلَ حِصْنَ وَ لَآيَتِي وَ انْقَطَعَ عَنِ سَوَانِي وَ الْوَصِيَّ مَن وَصِيَّ نَفْسَهُ ثُمَّ الْعِبَادَ بِحَبِي وَ نَكَرِي وَ ثَنَانِي." (کتاب بدیع، ص 409-410)

٦٤ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَزَلَّتِي أِبْدَاعِي أَبْدَعُهَا لَكَ فَاجْعَلْهَا

ازلیت من خلق کردن و آفریدن من است آنرا آفریدم از برای تو پس قرار بده آنرا

رِدَاءَ لِهَيْكِلِكَ وَأَحَدِيَّتِي إِحْدَاثِي أَخْرَعُهَا

ردائی برای هیکل خودت و یکتائی من ساخته من است آنرا اختراع فرمودم (درست کردم)

لِأَجْلِكَ فَاجْعَلْهَا قَمِيصَ نَفْسِكَ لِتَكُونَ

از برای خاطر تو پس قرار بده آنرا لباس وجودت تا باشی

مَشْرِقَ قِيَوْمِي إِلَى الْأَبَدِ

محل تابش قیومیت من برای همیشه

64. O SON OF MAN!

My eternity is My creation, I have created it for thee. Make it the garment of thy temple. My unity is My handiwork; I have wrought it for thee; clothe thyself therewith, that thou mayest be to all eternity the revelation of My everlasting being.

۶۵) يَا اَبْنِ الْاِنْسَانِ

ای پسر انسان

عَظْمَتِي عَطَيْتِي اِلَيْكَ وَكِبْرِيَانِي رَحْمَتِي عَلَيْكَ

بزرگی من بخشش من است بسوی تو و کبریائی من رحمت من است بر تو

وَمَا يَنْبَغِي لِنَفْسِي لَا يُدْرِكُهُ اَحَدٌ

و آنچه سزاوار نفس من است آنرا درک نمیکند و نمی فهمد احدی

وَلَنْ تُحْصِيَهُ نَفْسٌ قَدْ اَخْرَجَتْهُ فِي خَزَائِنِ

و هرگز آنرا احصا نمیکند نفسی آنرا پنهان کرده ام و در خزینه نهاده ام

سِرِّي وَكُنَائِزِ اَمْرِي تَلَطَّفًا لِعِبَادِي

در خزانه های پنهانیم و گنجهای امرم از نظر لطف برای بندگانم

وَتَرَحُّمًا لِحَلْقِي

و ترحمم برای خلقم

65. O SON OF MAN!

My majesty is My gift to thee, and My grandeur the token of My mercy unto thee. That which beseemeth Me none shall understand, nor can anyone recount. Verily, I have preserved it in My hidden storehouses and in the treasuries of My command, as a sign of My loving-kindness unto My servants and My mercy unto My people.

۶۶ (يَا أَبْنَاءَ الْهُوِيَّةِ فِيهِ الْغَيْبِ)

ای ابناء هویت در پنهانی

سَمْعُونَ عَنِّي وَتَضْطَرِبُ النُّفُوسُ

زود است که بازداشته شوید از حب من و پریشان شوند نفوس

مِن ذِكْرِي لِأَنَّ الْعُقُولَ لَنْ تُطِيقَنِي

از ذکر من زیرا بحقیقت عقلها هرگز طاقت مرا ندارند

وَالْقُلُوبَ لَنْ تَسَعَنِي

و قلبها هرگز ظرفیت جا دادن مرا در خود ندارند

66. O CHILDREN OF THE DIVINE AND INVISIBLE ESSENCE!

Ye shall be hindered from loving Me and souls shall be perturbed as they make mention of Me. For minds cannot grasp Me nor hearts contain Me.

٦٧ (يَا ابْنَ الْجَمَالِ)

ای پسر جمال

وَرُوحِي وَعِنَايَتِي ثُمَّ رَحْمَتِي وَجَمَالِي كُلُّ

به روحم و عنایتیم آنگاه به رحمتم و جمال هر

مَا نَزَلْتُ عَلَيْكَ مِنْ لِسَانِ الْقُدْرَةِ وَكَبِيرِهِ

آنچه نازل فرمودم بر تو از لسان قدرت و نوشتم آنرا

بِقَلَمِ الْقُوَّةِ قَدْ نَزَلْنَا عَلَى قَدْرِكَ وَلَحْنِكَ

به قلم قوت نازل فرموده ام آنرا به قدر و لحن تو

لِأَعْلَى شَأْنِي وَلَحْنِي

نه بر شأن و لحن خودم

67. O SON OF BEAUTY!

By My spirit and by My favor! By My mercy and by My beauty! All that I have revealed unto thee with the tongue of power, and have written for thee with the pen of might, hath been in accordance with thy capacity and understanding, not with My state and the melody of My voice.

ازلیت و احدیت خداوندی، نه آن است که در خور حضرت حق باشد، بلکه به فضل حضرتش ابداع شده تا انسان آن را چون قمیصی به بر کند، "از لیتی ابداعی ابداعها لک فاجعلها رداءً له یبکلک!" جمیع اسماء مانند ثوبی هستند که حضرت حق هر کس را که بخواهد به آن مزین می‌سازد و از هر کس هم بخواهد باز پس می‌گیرد، "قل انّ الاسماء هی بمنزلة الآثواب نرین بها من نشاء من عباننا المریدین و نزرع عنن نشاء امرأ من لدنا و انا المقتدر الحاکم العظیم و مانشاور عباننا فی الانتزاع کما ماشا و رناهم حین الاعطاء"، حال اگر کسی که این اسم به او عنایت شده قدرش را بداند و از حد خود تجاوز ننماید شانش و مقامش فزونی یابد، و الا سقوط نماید، "قل کل اسم عرف ربّه و ماتجاوز عن حده یزداد شاته فی کلّ حین و یتشرق علیه فی کلّ آن شمس عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الاتقطاع الی مقام لن یحکی الا عن موجه و لا ینطق الا بآذنه و لا یتحرک الا بآراده من لدنه و انه لهو المقتدر العادل العظیم الحکیم". (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 247)

از جمله اسماء الهی اسم اعظم اوست و این نیز به عباد قابل اعطاء است، چه که فرمود، "ان یا اشرف ... ان الاسماء لو یخصن انفسهم عن حدودات الانشاء لیصیرن کلها الاسم الأعظم لو انت من العارفین لأن جمال القدم قد تجلی علی کلّ الاشیاء بکلّ الاسماء فی هذه الأيام المقدّس العزیز المنیع". (مجموعه الواح، ص 211) همانطور که میرزا منیر کاشی را کسوت اسم اعظم پوشاند و یحیی را کسوت ازل داد؛ اولی قدر بشناخت و دومی غزه شد و آن را از دست بداد، "بعثنا کلّ الأوهام علی هیکل بشر و زیناه بقمیص اسم من اسمائنا ثم اشهرنا نکره بین العباد و کذلک کنّا فاعلین، فلما استکبر ربّه و حارب معه و جادل به نرّضنا عنه ثوب الاسماء و اشهدناه ککف من الطین". (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 175). حضرتش اعظم از اسم ربوبیت و الوهیت است. اینها اسماء الهی‌اند که برای آنها مظاهری در بین خلق آفریده و خود مقدّس و منزّه از آنها است، "ان الزیویة اسمی قد خلقت لها مظاهر ابرین امکانات و انا قد کنّا منزهاً عنها ان انتم تشهدون و ان الالوهیة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً یحیطن به العباد و یجعلنهم عباداً لله العزیز المقتدر المشهود". (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 281).

اما، هر نفسی لایق اسماء و صفات الهی نیست؛ نفوسی که این شایستگی را کسب می‌کنند ذکر و ثنا به ایشان راجع و سزاوار، چه که "آنچه موجود و مشهود است ایشان را از توجه منع نمود و از اقبال باز نداشت". (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 51)

آیا نمی‌توان در زمره نفوسی بود که به آنها امر نشد به آدم سجده کنند، "ثم ارجعی الی خلف مرادق العظمة اذا تجدین قوماً یتنصّون انوار وجوههم کالتشمس فی وسط الزوال ... انهم ما امروا بسجدة الایم و ماحولوا وجوههم عن وجه ربک و هم من نعمة التقدیس فی کلّ حین متتعمون". (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 5-274) یا کسانی که از غیب بقاء طالع شوند و به غیب بقا راجع گردند که "صد هزار بحر عظمت در قلب منبرشان مواج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار انهار قدس در دلشان جاری، و لیکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه؟" (سفینه عرفان، دفتر 8، ص 17) یا از جمله کسانی که به عنایت حق خلق بدیده می‌شوند که جز در ظل رحمت پروردگار مستقر نمی‌گردند و احدی آنها را نمی‌تواند منع کند و کسانی هستند که خزمی و نورانیت ربّانی از سیمای آنها باهر و از قلوبشان ذکر اسم عزیز خداوند ظاهر؟ (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 271)

حتی می‌توان قمیص "یفعل ما یشائی" در بر کرد، "اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجره مبین در آیند و ب حبش مستقیم گردند هر آنچه کلّ به خلج مبارکه‌ام یفعل ما یشاء و بحکم ما برید مخلف و فانز آیند و لایحقل نلک الا الذین انقطعوا عن کلّ من فی السموات و الارض و هربوا من انفسهم الی نفس الله المهبین القیوم". (مجموعه الواح، ص 169)

حتی می‌توان به مقامی رسید که به کلمات الهی نطق نمود، "چه که در این ظهور حقّ چلّ نکره اراده فرمود که اکثری از مقبلین مخلصین به آیات تکلم نمایند." (مانده آسمانی، ج 4، نشر ازل، ص 285) و یکی از آن نفوس میرزا منیر کاشی بود، "نظر به حکمت ربّانیه لسان چند نفر را به کلمات بدیعه ناطق نمودیم تا توجه نفوس به اطراف باشد و قبل از وقت احدی بر مرکز التفات نماند و بکم،

از آن نفوس جناب منیر بود... (جلد پنجم ظهور الحق، ص 26-25)

اما همه لایق آن نیستند که اسماء الهی به آنها اطلاق شود یا رداء از لیت و احدیت بر تن نمایند، "در جمیع اوان لائی حکمت و بیان از خزانه قلمش ظاهر و نفحات وحی از آیتش متضوع و لکن بصر و شامه عالم ممنوع و محروم مگر نفوسی که آنچه موجود و مشهود است ایشان را از توجه منع ننمود و از اقبال باز نداشت، از بحر بیان آشامیده‌اند و از انوار آفتاب حقیقت منور گشته‌اند. ایشانند مشارق اسماء الهی و مطلع صفت نامتاهای. فی الحقیقه ذکر و ثنا در این مقام به ایشان راجع و سزاوار. کتب و صحف و زبر در این مقام شاهد و گواه." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 51)

عظمت حق فوق تصور انسان است؛ لذا نظر به لطفی که به مخلوقش دارد برای آن که منصوق گردد، عظمتش را پنهان نگاه می‌دارد و آنچه که به نام عظمت الهی به انسان معرفی می‌شود فقط هدیه‌ای است که نظر به رحمت خود به انسان عنایت می‌کند. همچنین است الوهیت و ربوبیتش. بسا از نفوس که مطلع و مظهر آن شوند، "ان الربوبیة اسمی قد خلقت لها مظاهراً بریبن الممكنات و انا قد كنا مژها عنها ان انتم تشهدون و ان الالهیة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً بحیطن العباد و یجعلهم عباده الله العزیز المقتدر المشهود. كذلك ففرلوا كل الاسماء ان انتم تعرفون." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 281) امر حضرتش آنقدر عظیم است که نتوان ذکرش نمود، "تالله الحق ان الامر اعظم من ان یذكر و اظهر من ان یستر و اعلی من ان یصل الیه اعراض كل معرض او مكر كل ماکر عنید." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 233) اما نتوان عظمت ظهور را ذکر کرد زیرا، "اگر از عظمت یوم الهی علی ما هوی علیه ذکر شود البتة اکثر نام من متصق شوند بلکه صرعی مشاهده گردند..." (محبوب عالم، ص 18)

البتة در مقابل کسانی هم هستند که چون به عظمت امر واقف شوند، جان خویش فدا نمایند، "انا لو نخرج من القميص الذي لبسناه لضطكم، لیلدین من فی السموات و الارض انفسهم لنفسی." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 206)

بنابراین، حتی علم الهی مکتون و مستور باقی می‌ماند و آنچه که منطبق با استعداد و تحلل اهل ارض است به ظهور میرسد، "و ان علمی الذي فی نفسی ما عرفه احدٌ و لن یعرفه نفسٌ و لن یحمله احدٌ من العالمین. تالله الحق لو یظهر منه كلمة لیضطرب كل النّوس و ینعم اركان كل شیء و تزل اقدام البالغین." البتة خدای را علمی دیگر هم هست که اگر بر کائنات التاء فرماید همه به ظهور الهی ایتان پیدا کنند، "و لنا علم اخری لو نلقى علی الکائنات كلمة منه لیوقنن كل بظهور الله و علمه و یطلعن باسرار العلوم كلها و یبلغن الی مقام الذي یشهدن انفسهم غنیاً عن علم الأولین و الآخرین." اما علوم دیگر هم هست که حرفی از آن را نیز نتوان بر لسان جاری ساخت چه که احدی استطاعت شنیدنش را نخواهد داشت، "و لنا علوم اخری التي لا یقدر ان نذكر حرفاً منها و لا الناس یستطیعن ان یسمعن ذكراً منها..." (سورة الهیکل، آثار قلم اعلی، ج 4، ص 288)

لزوم حفظ حبّ الهی به علت ضعف نفوس

هشدار از ساحت حق به خلق مؤمنش میرسد که اینک که حبّ الهی در خزینه قلبشان مخزون گشته، کسانی هستند که سعی خواهند نمود این کنز گرانبها را از آنها بگیرند و آنها را از حبّ مولایشان محروم کنند، "به اسم محبوب آفتاب ای دوستان هر چیز مرغوب قیمتی را سارقان از عقب بوده؛ باید لئالی محبت الهی را که افضل و الطف و احسن جواهرات عالم است، به کمال جدّ و جهد در خزان قلب محفوظ دارید. به راستی می‌گویم نژدان در کمینگاه مترسند تا فرصت یابند و به غارت مشغول گردند." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 25)

این نفوس ممکن است در کسوت مؤمنین به حق به سوی خلق آیند و سعی در اضلال آنها نمایند، "تو و سایر دوستان باید کمال جهد را مبذول دارند تا به رحیق استقامت فائز شوند. این است وصیت حق دوستان خود را. چه که خائنین و سارقین و ملتزمین بسیاریند و به اسم حق ناس را گمراه نموده و می‌نمایند." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 201)

نفس شیطان به صورت انسان ظاهر می‌شود تا فردی را که این کنز ثمنین را در خزانه قلب

جای داده به گمراهی کشد؛ باید که از او به خداوند پناه بُرد، "لو تشهد بأن احدأ أراد أن یمتک عن حب هذا الغلام فاعنم بآئه لهو الشیطان قد ظهر علی هیئة الإنسان اذا فاستعذ بالله ثم اطرده بشهاب مثقوب." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 107 / و نیز ص 83)

لهذا باید دیده بینا یافت و کلام وحی را شناخت تا نفوس خائن را بتوان شناسایی نمود و از آنها دوری کرد، "قلم اعلی این ایام به لسان پارسی تکلم می فرماید تا ظایران هوای عرفان بیان وحی را ببایند و به آنچه مقصود است فائز گردند که شاید از شرور نفوس اماره محفوظ مانند و امین را از خائن بشناسند و مقبل را از معرض تمیز دهند. بعضی از نفوس ضالّه کاتبه ناس را از اوامر الهی منع نمایند و به نواهی دلالت کنند و معذک خود را به حق نسبت می دهند." (لنالی حکمت، ج 3، ص 373)

علت اصلی آن است که بندگان طاقت اسم الهی را ندارند و قلوب بدان وسعت نرسیده که او را در خود جای دهد؛ به عبارت دیگر عقول طاقت درک و عرفان او را ندارند و البته منصف می گردند. بدین لحاظ است که خود او با نفوس مدارا می کند و سخن به انداز می گوید تا طفل رضیع نیز هلاک نشود و بتواند کلام را دریابد، "قل انه لو کشف القناع عن وجه کلمة من عنده لتتشق الأرض و تنفطر سموات العلی و لکن بداری مع عباده لئلا یتمیز صورهم و یرجعوا الی مقرّ القهر فی هاویة السفلی." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 19)

چون انسان در این سفر به اوج عظمت نائل آمد، باید بداند آنچه که خدایش بدو فرموده مطابق لحن و قول انسان است، نه لحن و قول الهی، "قد کنز فی هذا الغلام من لحن لو ینظر اقل من سم الإبره لتندک الجبال و تصفر الأوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تحز الأنقان و تتوجه الوجوه لهذا الملك الذی تجده علی هیکل النار فی هیئة النور و مرّة تشهده علی هیئة الأمواج فی هذا البحر المواج و مرّة تشهده کالشجرة الئی اصلها ثابت فی ارض الکبریا و ارتفعت اغصانها ثم افناتها الی مقام الذی صعدت عن وراء عرش عظیم و مرّة تجده علی هیکل المحبوب فی هذا القميص الذی لن یعرفه احد من الخلاق اجمعین و لو یریدون عرفاته اذا ینصعقون فی ارواحهم الا من أتى ربّه بقلب سلیم." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 3)

لهذا باید به شان و اندازه نام تکلم نمود تا نفوس به بلوغ رسند و توانایی درک و فهم کلام وحی را حائز شوند، "قسم به آفتاب صبح معانی که لسان الهی به شان و اندازه نام تکلم می فرماید؛ چه که اکثری از نام به بلوغ نرسیده اند و الایابی از علم بر وجه عباد مفتوح می فرمود که کل من فی السموات و الارض به افاضه قلمیه او از علم ماسوی خود را غنی مشاهده نموده بر اعراض مسکون مستقر می شدند و نظر به عدم استعداد نام جواهر علم ربّانی و اسرار حکمت صمدانی در سماء مشیت الهی محفوظ و مستور مانده تا حین حرفی از آن نازل نشده و بعد، الامر بیده یفعل ما یشاء و لا یستل عما شاء و هو العظیم الخبیر." (مانده آسمانی، ج 7، ص 9)

البته حجت الهی را باید بندگان درک کنند تا به مقام مظهر ظهورش پی بزنند؛ اگر کلام الهی قابل درک نباشد، حجّیت آن ثابت نخواهد شد. لهذا جمال قیوم توضیحی بر این تناقض ظاهری بیان می فرماید، "در بعض مقام نکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطلع نه الا الله و شکی نیست که این قول حق است چه که از هر حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لایتماهی اثر مخصوص و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنین حروفات و کلمات الهیه هر یک کنز علم لشی بوده و خواهند بود و ما اطلع بما کنز فیهن الا الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لهما نبوده و نخواهد بود. همچنین در مقامی نکر شده که کل آیات الهی را ادراک می نمایند؛ چه اگر صاحب این مقام نبوند حجّیت آیات مبرهن نمی شد ... مقصود از آن که فرمودند کل ادراک می نمایند علی قدرهم و مقدار هم بوده لا قدر و مقدار ما نزل من لدی الله المقننر المهیمن القیوم." (امر و خلق، ج 3، ص 255)

بنابراین باید کلامی را بدون رمز و حجاب بیان کرد تا نفوسی هدایت شوند و سالک راه هدی گردند و کلامی هم با رمز است و پیچیده شده در لفاف حجاب تا نفوس غیرمؤمنه آنچه را که در دل و قلب پنهان داشته بزند ظاهر و آشکار نمایند و در این امتحان الهی طالب حقیقی شناخته گردد، "اطیار هوّیه و حمامات ازلیّه را نو بیان است؛ بیاتی بر حسب ظاهر بی رمز و نقاب و حجاب فرموده و می فرمایند تا

٦٨ (يَا أَبْنَاءَ الْإِنْسَانِ)

ای ابناء انسان

هَلْ عَرَفْتُمْ لِمَ خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تَرَابٍ وَاحِدٍ

آیا دانستید چرا خلق فرمودیم شما را از خاکی واحد

لَلْإِيفْتِخِرِ أَحَدٌ عَلَيَّ أَحَدٍ وَتَفَكَّرُوا فِي كُلِّ حِينٍ

تا فخر نفرشد یکی بر یکی ربه فکر بیانتید در هر هنگام

فِي خَلْقِ أَنْفُسِكُمْ إِذَا يُنْفِي كَمَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ

در خلقت خودتان آنوقت در آنحال سزاوار است همانطور که خلق فرمودیم شما را از

شَيْءٍ وَاحِدٍ أَنْ تَكُونُوا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ بِحَيْثُ

شیء واحدی اینکه باشید چون نفس واحدی تا بجاییکه

تَمُشُونَ عَلَيَّ رِجُلٍ وَاحِدَةٍ وَتَأْكُلُونَ

راه بروید بر پای واحدی و بخورید

مِنْ فَمٍ وَاحِدَةٍ وَتَسْكُنُونَ فِي أَرْضٍ وَاحِدَةٍ

از دهانی واحد و ساکن شوید و سکونت کنید در زمین واحدی

حَتَّىٰ نَظْهَرَ مِنْ كَيْنُونَاتِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ وَأَفْعَالِكُمْ

تا ظاهر شود از وجودات شما و اعمال شما و افعال شما

آيَاتُ التَّوْحِيدِ وَجَوَاهِرِ التَّجْرِيدِ هَذَا نُصْحِي عَلَيْكُمْ

آیات توحید و جواهر تجرید این است بند من بر شما

يَا مَلَاءَ الْأَنْوَارِ فَانْتَصِحُوا مِنْهُ لِجِدْوَا

ای گروه انوار پس بند بگیرید از آن تا بیاید

ثَمَرَاتِ الْقُدُسِ مِنْ شَجَرِ عِزِّ مَنِيَعِ

ثمرات قدس را از درخت عز منیع

68. O CHILDREN OF MEN!

Know ye not why We created you all from the same dust? That no one should exalt himself over the other. Ponder at all times in your hearts how ye were created. Since We have created you all from one same substance it is incumbent on you to be even as one soul, to walk with the same feet, eat with the same mouth and dwell in the same land, that from your inmost being, by your deeds and actions, the signs of oneness and the essence of detachment may be made manifest. Such is My counsel to you, O concourse of light! Heed ye this counsel that ye may obtain the fruit of holiness from the tree of wondrous glory.

☆☆☆☆☆☆☆☆

لزوم حفظ وحدت و اتحاد

با همه عظمت مقام، انسان باید واقف باشد که از خاک آفریده شده و باید که بر احدی فخر نرشد، مباحث نکند، خود را برتر نداند، "هل عرفتم لم خلقناکم من تراب واحد للآلأ یفتخر احد علی احد؟" جمیع بندگان در کمال وحدت و یگانگی باشند، آنچنان که چون شخصی واحد مشاهده شوند، هیکی یگانه گردند، چه که او اینچنین دوست دارد، "ان ربکم الرحمن یحب ان یری من فی الاکوان کنفس واحدة و هیکل واحد ان اغتصموا فضل الله و رحمته فی تلك الایام التي مارات عین الإبداع شبهها..." (لوح ملک پاریس، الواح نازله خطاب به ملوک، ص 114)

اتحاد در رتبه اول در دین است که سبب نصرت امرالله بوده و هست و دیگر در قول است، چه که عدم اتحاد در قول سبب اختلاف است و محرومیت سایرین از معرفت حضرت نوالجلال و دیگر اتحاد اعمال است و دیگر اتحاد مقام است که سبب ارتفاع امر است مابین عباد، چه که "برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب و ویران مشاهده گشت." خدا از بندگانش می‌خواهد که، "نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیداند و به افق اعلی ناظرند باید خود را در یک صنغ و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فخره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابهی دیده شود." و دیگر اتحاد نفوس و اموال است که منبع فرح و سرور و بهجت است که به کل نفوس راجع است. (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص 400-388)

این اتحاد و اتفاق سبب می‌شود انسان با روی روشن و خوبی چون گلزار و گلشن به ساحت حق بشتابد و به دیدارش فائز شود، "به نام دانای یکتا یا ابراهیم آفتاب ظهور از افق سماء علم الهی ظاهر و مشهود و فتم اعلی به ذکر اولیای حق در مقام محمود مشغول. امروز روز محبت و اتحاد است و روز انکلاف و وفات. باید جمیع به یک کلمه ناطق باشید و در یک هوا ظایر و در ظل یک سدره ساکن. جهد نمائید تا به این فضل اعظم فائز شوید تا در حین صعود به وجه منیر طلعت مقصود را ملاقات نمائید. این است وصیت قلم اعلی دوستان خود را." (لنالی حکمت، ج 1، ص 148)

جسالت قیوم نحوه سلوک با یکدیگر را بیان می‌کند تا اگر خدای نکرده کنورتی هم بین دوستان حق وجود دزد از میان برود و جز محبت خالص وجود نداشته باشد و اتحاد و یگانگی برقرار گردد، "اجتمعوا علی الحب ثم اصلحوا ما وقع بینکم من الکثورات لتکونوا کنفس واحدة علی مقعد صدق منبع. ایاکم ان لاتجاوزوا عن حدودالله و لاتتعذوا عا و لاتکونن من المفسدین و ان یکون بینکم ذات ففر برفق علی ما وهبکم الله و لاتکونن من الماتعین و ان وجدتم ذات ضرر فارحموا علیه ثم استانسوا به برفق منبع و ان وجدتم ذات ضعف فی الايمان لاتعترضوا علیه ثم ذکروه برفق و بلسان لاین ملیح لیعرف امرالله فی نذبه و یطلع بما امر به من لدن عالم علیم. ایاکم ان لایختلف احد احداً و لایضرن نفس نفساً و لایخاين بعض بعضاً و لایقتب مصاحب مصاحباً و لاینکر أخ أخیه المؤمن اتقوا الله فی کل ما اتقیناکم به و کونوا من المؤمنین و ایاکم ان لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القربی منکم و لا عن الفقراء و المساکین." (اتر فتم اعلی، ج 4، ص 326)

بنابر این "باید جمیع بر شریعت حب الهی مجتمع شوند به قسمی که به هیچ وجه رالحه اختلاف در میان احباب و اصحاب نوزد. کل ناظر بر حب بوده، در کمال اتحاد حرکت نمایند؛ چنانچه اختلافی مابین احدی ملحوظ نشود؛ در خیر و شر و نفع و ضرر و شنت و رخا جمیع شریک باشند..." (ادعیه محبوب، ص 409)

۶۹ (يَا أَبْنَاءَ الرُّوحِ)

ای ابناء روح

أَنْتُمْ خَزَائِنِي لِأَنَّ فِيكُمْ كَنْزَاتِي لِأَلِي

شما خزینه های من هستید زیرا بندرستیکه در شما پنهان کرده ام مرواریدها و لؤلؤهای

اَسْرَارِي وَجَوَاهِرِ عِلْمِي فَاحْفَظُواهَا لِئَلَا يَطَّلِعَ عَلَيْهَا

اسرارم را و جواهر دانشم را پس حفظ کنید آنها تا اطلاع نیابد بر آن

أَغْيَارُ عِبَادِي وَأَشْرَارُ خَلْقِي

بندگان غیر و اشرار خلق من

69. O YE SONS OF SPIRIT!

Ye are My treasury, for in you I have treasured the pearls of My mysteries and the gems of My knowledge. Guard them from the strangers amidst My servants and from the ungodly amongst My people.

در این مقام، جمال قیوم بندگان را "ای فرزندان روح" خطاب می‌فرماید و آنها را خزانن لئالی مکنونه الہی می‌داند و از آنها می‌خواهد که این کنوز مستوره را از اغیار و اشرار حفظ نمایند و مصون دارند. حفظ این اسرار الہی مستلزم خضوع و خشوع به درگاه حق و انقطاع از ماسوای اوست، "امروز نسمة اللہ در مروز و روح اللہ در بیدای امر به لیبیک ناطق. قدر خود را بدانید و مقام خود را بشناسید و به مکر و حیول خادعین سبیل مستقیم را از دست مدهید. لئالی محبت رحمن را به اسمش در کنائز جان محفوظ دارید. امروز روز نکر و ثناست و امروز روز عمل و انقطاع. مشاهده در اوراق اشجار نمایید که نزد ہبوب: اریاح چگونه خاضع و خاشع و با تسلیم مشاهده می‌شوند. اگر از جنوب در ہبوب است به آن جهت منیل، کذلک جهات اُخری. انسان نباید کمتر از اوراق مشاهده شود. انشاء اللہ باید کلّ نزد ہبوب اریاح مشیت الہی به کمال تسلیم و رضا ظاہر شوند، یعنی به ارادہ او حرکت نمایند و به مشیت او ناطق و ناظر و عامل. از حق بطلبید شما را مؤید فرماید بر استقامت کبری ہشانی که ندای غیر حق را از نعیق و نعیب شمرید." (آثار قلم اعلیٰ، ج 6، ص 165-166)

۷۰. (يَا ابْنَ مَنْ قَامَ بَدَاثِهِ فِي مَلَكُوتِ نَفْسِهِ)

ای زاده کسیکه قیام نمود بذات خود در عالم حقیقت نفس خود

إِغْلَمُ بِأَنْبِيَّيْ قَدْ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ رَوَائِحَ الْقُدُسِ

بدان همانا من فرستاده ام بسوی تو بویهای خوشه قدس را

كُلَّهَا وَأَتَمَمْتُ الْقَوْلَ عَلَيْكَ وَأَكْمَلْتُ

تماماً و تمام کردم قول را بر تو و کامل و اکمال فرمودم

النِّعْمَةَ بِكَ وَرَضِيتُ لَكَ مَا رَضِيتُ

نعمت را به تو و رضا دادم برای تو آنچه رضا دادم

لِنَفْسِي فَأَرْضَ عَنِّي تَمَّ اشْكُرْ لِي

برای نفس خودم پس راضی باش از من آنگاه مرا شکر گزار باش

70. O SON OF HIM THAT STOOD BY HIS OWN ENTITY IN THE KINGDOM OF HIS SELF!

Know thou, that I have wafted unto thee all the fragrances of holiness, have fully revealed to thee My word, have perfected through thee My bounty and have desired for thee that which I have desired for My Self. Be then content with My pleasure and thankful unto Me.

۷۱ (يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ)

ای پسر انسان

أَكْتُبُ كُلَّ مَا الْقَيْنَاكَ مِنْ مِدَادِ النُّورِ عَلَيَّ لَوْحِ الرُّوحِ

بنویس هر آنچه به تو القا فرمودیم از مداد نور بر لوح روح

وَإِن لَّنْ تَقْدِرَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَاجْعَلِ الْمِدَادَ مِنْ

و اگر نمیتوانی بر آن پس فرار بده مداد را از

جَوْهَرِ الْفُؤَادِ وَإِن لَّنْ تَسْطِيعَ فَأَكْتُبُ مِنَ الْمِدَادِ

جوهر فؤاد و اگر استطاعت نداری پس بنویس از مداد

الْأَحْمَرِ الَّذِي سَفِكَ فِي سَيْلِي إِنَّهُ أَحْلِي

سرخی که ریخته شده در راه من بدرستی که آن شیرین تر است

عِنْدِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لَيْسَتْ نُورُهُ إِلَيَّ الْآبَدَ

نزد من از هر چیزی تا ثابت بماند نور آن برای همیشه

71. O SON OF MAN!

Write all that We have revealed unto thee with the ink of light upon the tablet of thy spirit. Should this not be in thy power, then make thine ink of the essence of thy heart. If this thou canst not do, then write with that crimson ink that hath been shed in My path. Sweeter indeed is this to Me than all else, that its light may endure for ever.

خداوند با این کلمات مکنونه روائح قدس را به سوی بشر فرستاد و کلام را تمام کرد و نعمت را کامل فرمود و البته برای انسان همان را خواست که برای خویش خواست، "چون مؤمنین و محبتین به منزله اغصان و اوراق این شجره مبارکه هستند، لهذا هر چه بر اصل شجره وارد گردد، البته بر فرع و اغصان و اوراق وارد آید. این است که در جمیع اعصار اینگونه صدمات و بلاها از برای عاشقان جمال ذوالجلال بوده و خواهد بود" (مجموعه الواح، ص 343)؛ پس باید به رضای او راضی بود و درگاهش را شاکر. دیگر تا هفت بندگان چه ظاهر نماید و از مراتب انقطاع چه پدیدار شود. آیا انسان کلام حق را آنچنان بر روح خود مؤثر می‌سازد که گویی با مداد نور بر لوح روح نوشته است، اگر نمی‌تواند آیا از جوهر فواد مدادی می‌سازد تا به این وسیله آن را در اعماق وجودش حک کند و اگر به هیچیک از این دو قادر و توانا نیست، پس به خون خویش شهادت بر حقانیت حق دهد که مداد احمر که در راه او بر خاک ریخته شده، از هر امری برتر است، "ای عباد و صائیان روح را با قلم تسلیم و مداد اذعان و ایقان بر لوح صدر خود مرقوم دارید و در هر آن توجه به آن نموده که مبادا از حرفی از آن تغافل نمایید و به جد تمام اقبال به حق خسته و از دون آن اعراض نموده که این است اصل و رفته امریه منبته از شجره الهیه. ای عباد نیست در این قلب مگر تجلیات انوار صبح بقا و تکلم نمی‌نماید مگر بر حق خالص از پروردگار شما. پس متابعت نفس ننمایید و عهدالله را مشکنید و نقض میثاق مکنید. به استقامت تمام به دل و قلب و زبان به او توجه نمایید و نباشید از بی‌خردان." (مجموعه الواح، ص 328 / دریای دانش، ص 124)

حضرت ولی امرالله در خصوص این فتره نهایی کلمات مکنونه می‌فرمایند، "مقصد تلافی کامل و اتباع تام اولی و نصاب الهیه است." (پیام بهائی، شماره 26، ص 4)

-1

اخیراً به پیشنهاد دوستان در مهد امر حضرت یزدان کلاسی از برای مطالعه کلمات مبارکه مکنونه عربی تشکیل شد که به مرور، دوستان دیگر در مناطق اخری طالب شدند جمعی مشابه تشکل یابد و زیارت این اثر نفیس آغاز گردد. از آنجا که قبلاً کلامی از جناب فیضی عزیز مشاهده شده بود که کلمات مکنونه را کلّ تعالیم مبارکه در مرحله جنبی توصیف می‌نمایند، تصمیم گرفته شد، توضیحاتی بر فقرات این اثر مبارک یافت شود تا که شاید بتوان تا حدی لنالی مخزونه در آن را بیشتر شناخت و بهتر به آن پی برد.

در طول دوران مطالعه، آنچه که مرتبط با موضوع یافت شد بر صفحه کاغذ جاری گشت، و حتی بعد از تشکیل کلاس نیز فقراتی از بیانات مبارکه بر آن افزوده شد تا آن که مجموعه‌ای فراهم آمد. اکنون، به نظر رسید اگر این مجموعه تا حدی تنظیم گردد، شاید مورد استفاده نفوس دیگر واقع گردد، به طوری که بتوانند آن را کامل سازند و توضیحات دیگری از سایر بیانات مبارکه بر آن بیفزایند تا یوماً فیوماً کاملتر شود و بیشتر مورد استفاده قرار گیرد.

عناوینی که برای هر قسمت گذاشته شده، الزاماً منطبق با فقرات کلمات مکنونه نیست؛ گاه چند فقره تحت عنوان واحد مطرح شده است.

حضرت بهاء الله

- کتاب اقدس، طبع مرکز جهانی، 1995 میلادی
 اشراقات و چند لوح دیگر، بدون تاریخ و محل طبع
 مناجات طبع برزیل، شهر البهائ، 138 بدیع
 آثار قلم اعلی ج 1 (کتاب مبین)، موسسه ملی مطبوعات امری، 120 بدیع
 آثار قلم اعلی ج، 2 طبع بیمنی، 1314
 آثار قلم اعلی ج، 4 طبع بیمنی، 1314
 آثار قلم اعلی ج، 5 طبع بیمنی، 1314
 آثار قلم اعلی ج، 6 طبع بیمنی، 1314
 آثار قلم اعلی ج، 7 طبع بیمنی، 1314
 کتاب بدیع، طبع پراگ، 148 بدیع (1992 میلادی)
 لوح شیخ نجفی، موسسه ملی مطبوعات امری، 119 بدیع
 منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی،
 لانگهاین، 141 بدیع
 دریای دانش، موسسه ملی مطبوعات امری، 132 بدیع
 لنالی الحکمه، ج 1 طبع برزیل، 143 بدیع
 لنالی الحکمه، ج 3 طبع برزیل، 148 بدیع
 اقتدارات، خط مشکیین قلم (1310 هجری)، بدون محل و تاریخ طبع
 ایقان، طبع مصر، 1933 میلادی
 مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، 1920 میلادی
 الواح نازله خطاب به ملوک و روسای ارض، موسسه ملی مطبوعات امری، 124 بدیع
 حضرت اعلی
 منتخباتی از آثار حضرت نقطه اولی، موسسه ملی مطبوعات امری، 134 بدیع
 حضرت محمد
 قرآن کریم، انتشارات علمی، طهران، آذر 1317
 حضرت عبدالبهائ
 مکتب تبیب عبدالبهائ، ج 1، طبع مصر، 1910 میلادی
 مکتب تبیب عبدالبهائ، ج 2، طبع مصر، 1330 هجری
 مکتب تبیب عبدالبهائ، ج 3، طبع مصر، 1921 میلادی
 مکتب تبیب عبدالبهائ، ج 5، موسسه مطبوعات امری، 132 بدیع
 مکتب تبیب عبدالبهائ، ج 8، موسسه مطبوعات امری، 134 بدیع
 منتخباتی از مکتب تبیب حضرت عبدالبهائ، ج 2، مرکز جهانی بهائی، 1984 میلادی
 منتخباتی از مکتب تبیب حضرت عبدالبهائ، ج 3، لانگهاین، 149 بدیع
 بدایع الآثار، ج 1، طبع بیمنی، 1332
 اشراقی خاوری عبدالحمید
 مانده آسمانی، ج 2، طبع طهران، 104 بدیع
 مانده آسمانی، ج 4، طهران؛ 104 بدیع
 مانده آسمانی، ج 7، موسسه ملی مطبوعات امری، 129 بدیع
 مانده آسمانی، ج 8، طبع موسسه ملی مطبوعات امری، 121 بدیع
 رحیق مختوم، ج 1، لجنه ملی نشریات امری، 102 بدیع
 مازندرانی، فاضل
 اسرار الآثار خصوص، ج 1، موسسه ملی مطبوعات امری، 124 بدیع

امرار الأثار خصوص، ج 5، موسسه ملي مطبوعات امري، 129 بديع
امر و خلق، ج 1، موسسه ملي مطبوعات امري، 122 بديع
امر و خلق، ج 3، موسسه ملي مطبوعات امري، 128 بديع
قديمي، رياض
گلزار تعاليم بهاني، تورونتو، كانادا، 1995 ميلادي
صفي علي شاه نعمه اللهی، حاجي ميرزا حسن
تفسیر صفي، انتشارات علمي، آذر 1317

